

سرمقاله

نمایش "قدرت" برای پوشاندن ضعف!

... وضع به گونه ای است که حتی در بدنه مهمترین ابزار بقای نظام و رژیم حاکم یعنی در سطوح نیروهای سرکوبگر، ناامیدی و ترس از آینده، یک احساس آشکار می باشد. دیده می شود که بعضی از بسیجیان و حتی اطلاعاتی های شناخته شده و رسمی بویژه با جلوی چشم خود قرار دادن تجربه خیزش سال ۸۸ و پس از مشاهده قدرت توده ها برغم سرکوب مبارزات آنان، علنا از "خستگی" دم زده و برای زودتر "بازنشسته" شدن و کنار کشیدن از مهلکه شغل ناشرین خود بی تابی می کنند. برخی از چهره های شناخته شده آنان که در دهه سیاه ۶۰، در مصاف مرگ و زندگی بین خلق و ضد خلق، استخوانبندی اصلی ماشین سرکوب رژیم را تشکیل می دادند و دستانشان تا مرقق به خون آزادخواهان و توده های ستمدیده آلوده است با مشاهده اوضاع جمهوری اسلامی با شتابی فزاینده تر در صدد "پوستن" به "اصلاح طلبان" و جا زدن خود در صفوف این بخش از رژیم هستند. این اوضاع باعث شده که حتی از میان جلادان رژیم، عده ای با مشاهده وضع وخیم موجود با حسارت بیشتری به "رهبر" و "نظام" انتقاد کنند و صداهاى بلندتری در مورد ضرورت قبول "اشتباهات" گذشته طنین انداز گردد....

صفحه ۲



جلوه ای دیگر از پیامدهای ناشی از سلطه نظام استعمارگرانه حاکم در حق کارگران ایران!

تصویری دردناک از اقدام به خودکشی یک کارگر بیکار (۲۴ ساله) که در جستجوی کار و بدست آوردن یک لقمه نان، پس از مراجعات مکرر و بی نتیجه به شهرداری ملارد و شخص شهردار در اوج ناامیدی، با ریختن بنزین خودش را به آتش کشید و کوشش کرد که شهردار ضد خلقی منطقه ملارد را نیز به آتش بکشد! (عکس از روزنامه اعتماد - ۱۱ مرداد ۹۱)

آنتری که لوپیش مرده بود!

(فریبرز سنجرى)

... شنیدن صدای "مقام امنیتی" شاه، آن هم پس از سال ها سکوت، در برنامه تلویزیونی "صدای آمریکا" و مشاهده تصویری قدیمی از این جلاد شناخته شده ساواک، ۲۲ سال پس از آن که مردم ایران با انقلاب خود، شرایط سقوط رژیم سلطنت را مهیا نموده و آن را به زباله دان تاریخ انداختند، مرا به یاد عنوان یکی از رمان های معروف صادق چوبک به نام "آنتری که لوپیش مرده بود" انداخت. بدون این که قصد توهینی به شخصیت آن "آنتر" در آن رمان به یاد ماندنی داشته باشم، اما با مشاهده بالا و پائین پریدن های پرویز تائبی جهت تطهیر جنایات خود و دستگاه امنیتی بد نام شاه، بلافاصله این سنوال به ذهنم خطور کرد که چه شده که "آنتری" که در زمان قدر قدرتی "لوپی اش" - که وی را "آریامهر" و "شاه شاهان" می نامید - آن چنان شلنگ تخته می انداخت و در جنایت و قساوت زبان زد عام و خاص شده بود، حال و پس از این "غیبت کبرا" در برنامه "افق" صدای آمریکا شرکت نموده است؟ ...

صفحه ۶

نگاهی به کلام ساده

یک نامه عمیق!

(به یاد مادر انقلابی، زن آزاده و مبارز،
روح انگیز دهقانی)



صفحه ۱۲

گوشه هائی از شکنجه در ساواک!

فاطمه سعیدی- شایگان (رفیق مادر)

... از شدت شکنجه های ساواک ... به فکر خودکشی افتادم... با تلاش زیادی توانستم بطری را شکسته و از تیکه های تیز آن برای خودکشی استفاده کنم. وقتی که می گویم با تلاش بسیار آن را شکستم چون دستهایم به دلیل شکنجه خوب کار نمیکردند. به هر حال با تقلاى بسیار، دو رگ دستانم را پاره کردم و حوله ای را هم به دهانم فرو کرده بودم تا مبادا صدایم در بیاید. کسی که آن شب در سلول همراه من بود پریشان شد و با نگرانی و ترس گفت مادر چکار میکنی؟ گفتم هیچی تو بخواب! داشتم مطمئن می شدم که رگهایم را پاره کرده ام که ناگهان خون به صورتم پاشید. با صدای خرخر من هم سلولی ام متوجه شد و با فریاد نگهبان را صدا کرد...

صفحه ۹

در صفحات دیگر

- زلزله آذربایجان، افشاگر ماهیت
- ضد خلقی جمهوری اسلامی ۱۵
- تجربه ای از اعتصاب کارگران
- نفت جنوب ۱۶
- اعدام در جمهوری اسلامی
- ۱۷
- بر زمینت می زند نادان دوست
- ۱۸
- آمریکا: بحران اقتصادی و ۱۹



صحنه ای از برخورد وحشیانه مزدوران رژیم با قربانیان دستگیر شده زیر نام اراذل و اوباش



نمایش "قدرت" برای پوشاندن ضعف!

گزارش هائی از ایران حاکی است که این روزها با گشت و گذاری در سطح شهر تهران و برخی دیگر از شهرهای بزرگ، می توان به شرط داشتن چشمانی خیره به واقعیت، جوشش اوضاع ملتپبی را مشاهده کرد که در پس یک "سکوت" و ثبات ظاهری، در رگهای جامعه تحت سلطه ما در جریان است. خیابانها و میادین اصلی شمال و جنوب شهر تهران مملو از حضور محسوس و نامحسوس نیروهای سرکوبگر است که مرتب و به هر بهانه ای سایه شوم خود را به مردم و بویژه جوانان تحمیل می کنند. مزدورانی که اکثراً خود را با لباسهای سیاه و ماسک و ساز و برگ جنگی و ظاهری ترسناک و خوف برانگیز آراسته اند و در اکثر میادین و معابر اصلی و حتی در پارکینگ های اختصاصی مراکز بزرگ خرید، حضور دارند و جولان می دهند. نیروهای پاسدار و بسیجی و گشت های سرکوب رنگارنگ در سطحی گسترده نه تنها به جان دختران و زنان افتاده اند بلکه حتی به پسرانی که دارای پوشش "نامناسب" (مثلاً تی شرت هایی که آستین آنها اندکی کوتاه است) هستند نیز به قول معروف گیر داده و آنها را مورد مزاحمت و پیگرد قرار می دهند. حکومت بار دیگر با احساس رشد هر چه بیشتر بحران، تعرضی سرکوبگرانه را به تمام عرصه های زندگی مردم سازمان داده است. بازار نمایش وحشی گری ماشین سرکوب دیکتاتوری حاکم، با دستگیری جوانان و بستن آفتابه به گردن آنها و به حالتی رقت بار گرداندن آنها در محلات مختلف و بویژه جنوب شهر، با هدف زهر چشم گرفتن از مردم، دوباره گرم شده است. بلندگوهای تبلیغاتی جمهوری اسلامی هر روز با عربده کشی خبر از اعدام هایی می دهند که بخشا با بر پا کردن چوبه های علنی دار و دعوت مردم به تماشای این وحشی گری آشکار در سراسر کشور صورت می گیرد. دژخیمان جمهوری اسلامی شمار زیادی از دستگیر شدگان بی نام و نشان خیزش توده ای سال ۸۸ و معترضین به دیکتاتوری حاکم را زیر نام مجازات قاچاقچیان و بزهکاران اجتماعی، به تدریج و مخفیانه وحشیانه اعدام کرده است. هم اکنون حداقل ۳۰۰ نفر در سیاهچالهای جمهوری اسلامی در لیست اعدام قرار دارند و بنا به آمار خود مطبوعات رژیم، تنها در خرداد ماه، در هر ۲ ساعت، دژخیمان رژیم یک نفر را به

جرمهای مختلف اعدام کرده اند. جنایتی که پیش از هر چیز از عمق نیاز سیستم ضد خلقی حاکم به کنترل اوضاع و حفظ نظم ضد خلقی موجود خبر می دهد. اما هولناکی و ارباب این جنایات به همین موارد ختم نمی شود. وزیر ارتباطات دولت در جلسه علنی مجلس، بیشرمانه از "شنود و کنترل" مکالمات شهروندان با همکاری کارمندان وزارت خود و سربازان گمنام امام زمان داد سخن داده و در پاسخ به سوالات نمایندگان که با اشاره به "قانون اساسی" بر ضرورت کسب "مجوز قضایی" پیش از انجام کنترل و شنود، تاکید می کنند، بیشرمانه پاسخ می دهد که با توجه به "گستره" این عملیات، کسب "اجازه" در چنین سطحی "امکان" ندارد. این اعتراف بیشرمانه وسعت دخالت رژیم در امور خصوصی و در این مورد مکالمات خصوصی مردم و ترس و وحشت آنان از شکل گیری حرکتی مردمی در ایران آشکار می سازد. این در حالی است که دستگاه انکیزاسیون حکومتی هر صدای ناهمگون و دگر اندیشی در وسایط ارتباط جمعی از روزنامه و مجلات گرفته تا ویلاگ و فیس بوک و... را با پیگرد و زندان و شکنجه، قلع و قمع می کند. حتی روزنامه ها و مجلات مربوط به "حوادث" برغم آن که موضوع کارشان منطقاً سیاست و اقتصاد نیست، آشکارا و رسماً سانسور می شوند و وزارت اطلاعات جهنمی رژیم به صاحبان امتیاز و مدیران آنها اخطار می دهد که "نباید" همه "حوادث" رخ داده در سطح جامعه را در نشریه خود چاپ کنند چون این کار باعث تشدید احساس "نا امنی" در میان مردم شده و در نتیجه واکنش های اعتراضی را در جامعه دامن می زند. اما واقعیت این است که تمامی این کوششها برای برقراری خفقان و مرعوب ساختن توده ها توسط دیکتاتوری حاکم، بدلیل روحیه بالا و پتانسیل مبارزاتی مردم ما به نتایج دلخواه و برقراری "سکوت قبرستان" در جامعه منجر نشده اند. این روزها در هر جا که امکان تجمعی هست، بازار فحش و ناسزا به سران حکومت از رهبر و اعوان و انصارش گرفته تا "محافظه کار" و "اصلاح طلب" و "آخوند" و ... در مراکز خرید مایحتاج عمومی و بویژه صفهای جدید برای خرید مرغ و در تاکسی ها داغ است. برغم انتظار حکومت، حتی عواقب سرکوب خونین و وحشیانه اعتراضات توده ای سال ۸۸ نتوانسته روحیه

پاس و ناامیدی را بر مردم و بویژه جوانان غالب کند، به طوری که هر جرقه ای ظرفیت ترکاندن یک انبار بزرگ باروت عصیان و نارضایتی تلنبار شده توده های بجان آمده را دارد. در هفته های اخیر حداقل در ۲ مورد، گزارش شده است که مردم با نیروهای گشت رژیم درگیر شدند. یک مورد از این درگیری ها در چهارراه کوکاکولای تهران و در مقابل ایستگاه مترو رخ داد که مردم با حمله به خودروی مامورین گشت ارشاد که به بهانه بد حجابی قصد دستگیری یک دختر جوان را داشتند، دختر مورد تهاجم قرار گرفته را از دست مزدوران آزاد ساخته و خودروی نیروی انتظامی را واژگون کردند. در مورد دیگری در شهر قم، که یکی از مراکز عمده مرتجعین حاکم و نهادهای سرکوبگر آنان است، در اقدامی مشابه، مردم معترض افراد بازداشت شده در خیابان را از چنگ نیروهای سرکوب آزاد ساختند و آنان را فراری دادند. از جنبه ای دیگر فساد ساختاری حاکم بر دستگاه بوروکراسی عریض و طویل و کثیف حاکم به نحو بی سابقه ای در معرض دید عموم قرار گرفته است. صدای آرام ولی قابل سمع پوسیدگی استخوانهای فرتوت این دستگاه به طور مدام از زندگی اجتماعی و روزمره مردم به گوش می رسد. تبلی و کندی بیش از حد کار بوروکراسی دولتی در ادارات و این که تقریباً هر کارمند دون پایه به تبعیت از رئیس و روسای بالا رتبه خود در ارگانهای دولتی، در ارتباط با به راه انداختن کار ارباب و رجوع، یک ممر درآمد شخصی درست کرده، احساس عمومی مبنی بر عدم امنیت و فقدان کارایی سیستم موجود را بیش از پیش تشدید نموده و اصولاً فقدان یک "سیاست" واحد، چشم انداز امکان تداوم روند جاری را در بین کارمندان و مدیران بسیاری از دستگاه های دولتی و خصوصی تضعیف کرده است. وضع به گونه ای است که حتی در بدنه مهمترین ابزار بقای نظام و رژیم حاکم یعنی در سطوح نیروهای سرکوبگر، ناامیدی و ترس از آینده، یک احساس آشکار می باشد. دیده می شود که بعضی از بسیجیان و حتی اطلاعاتی های شناخته شده و رسمی بویژه با جلوی چشم خود قرار دادن تجربه خیزش سال ۸۸ و پس از مشاهده قدرت توده ها برغم سرکوب مبارزات آنان، علناً از "خستگی" دم زده و برای زودتر "بازنشسته"

شدن و کنار کشیدن از مهلکه شغل ناشرین خود بی تابی می کنند. برخی از چهره های شناخته شده آنان که در دهه سیاه ۶۰، در مصاف مرگ و زندگی بین خلق و ضد خلق، استخوانبندی اصلی ماشین سرکوب رژیم را تشکیل می دادند و دستانشان تا مرفق به خون آلوده خواهان و توده های ستمدیده آلوده است با مشاهده اوضاع جمهوری اسلامی با شتابی فزاینده تر در صدد "پیوستن" به "اصلاح طلبان" و جا زدن خود در صفوف این بخش از رژیم هستند. این اوضاع باعث شده که حتی از میان جلادان رژیم، عده ای با مشاهده وضع وخیم موجود با حسرت بیشتری به "رهبر" و "نظام" انتقاد کنند و صداها بلندتری در مورد ضرورت قبول "استباهات" گذشته طنین انداز گردد.

در خارج از کشور نیز می توان دید که در میان صف طولانی متشکل از کاربدستان سابق و سرکوبگران دیروزی (که آخرین وظیفه شان، توطئه برای کنترل اعتراضات و تظاهرات ایرانیان خارج کشور در چارچوب نظام بود)، شتاب ریزش و "تبری" جستن از نظام جمهوری اسلامی سرعت گرفته است. اکثریت افراد جماعت فوق، هم اکنون با استفاده از تریبونهای بی دریغی که بلندگوهای امپریالیستی به آنها می دهند، در هیأت "اپوزسیون"، در خطوط دلخواه امپریالیستها و مرتجعین در جهت تغییر و تحولات احتمالی آینده، به تمرین می پردازند. همه این امور و به طور کلی مشاهده وضعیت جمهوری اسلامی و شدت بحرانی که جامعه تحت سلطه ما در تمام عرصه ها با آن مواجه است، این فکر را در میان افشاری از مردم تقویت نموده است که فضای جامعه ایران از بعضی جوانب می رود تا شبیه سالهای آخر منتهی به قیام بهمن ۵۷ گردد. فکری که چه با واقعیت انطباق داشته باشد و چه نداشته باشد انعکاس وجود یک روحیه قوی معطوف به تغییر در میان مردم ماست.

اینها و ده ها فاکت دیگر در زندگی واقعی توده های تحت ستم ترسیم کننده تصویر جامعه تحت سلطه ما و اوضاعی است که رژیم جمهوری اسلامی در پاسداری از نظام استثمار گرانه حاکم با آن مواجه است. در نگاه نخست، آنچه که از مجموع این اوضاع مشاهده می شود تلاش ضد انقلابی ویی وقفه رژیم جمهوری اسلامی برای تداوم و تحکیم سلطه خفقان و دیکتاتوری بر تمامی شئون جامعه تحت سلطه ما و حفظ "ثبات" نظام وابسته می باشد. اما برغم ظاهر اقتدارگرایانه مطلق که دیکتاتوری حاکم سعی می کند با آنکا به آن و با تشدید نمایش قهر عریان در تمام عرصه های زندگی مردم، سلطه اهریمنی خویش را حفظ کند و به انقیاد و در بند نگاه داشتن توده های بجان آمده تداوم بخشد، نشانه های بارزی (که نمونه هایی از آن در فوق بر شمرده شده) دال بر شکنندگی و ضعف موقعیت حکومت و ترس سردمداران از قدرت توده ها به عینه مشاهده می شود. اتفاقاً همین ضعف دلیل عربده کشی های سردمداران جمهوری اسلامی می باشد.

در جمع بندی این اوضاع باید گفت که بررسی اوضاع عمومی رژیم جمهوری اسلامی و تحولاتی که در جامعه تحت سلطه ما در ماه های اخیر رخ داده، از یکسو

چالش دیگر گردانندگان نظام، عدم پیشرفت "پرونده هسته ای" جمهوری اسلامی، تشدید تحریمهای اقتصادی و به موازات آن قوی تر شدن صدای طبل جنگ و تهدیدات جنگی از سوی امپریالیستهاست. امری که آشکارا هراس جمهوری اسلامی را برانگیخته و منجر به پژواک صدای قوی ای در میان دولتمردان حاکم شده که با دیدن اوضاع داخلی و همچنین سرنوشت رژیمهای صدام و قذافی و مبارک و اوضاع کنونی بشار اسد، خواهان سرکشیدن "حام زهر" پرونده هسته ای توسط رهبر شده اند؛ با این پندار که گویا حتی اجابت همه خطوط دیکته شده قدرتهای امپریالیستی در مورد این پرونده، تحت هر گونه شرایطی "امنیت" رژیم شان از سوی آمریکا و شرکا را تضمین می کند

نشان آشکاری از عمیق تر شدن بحرانی ست که نظام سرمایه داری حاکم بر کشور ما را فرا گرفته و از سوی دیگر خبر از رشد فزاینده تضاد های درونی نظام حاکم می دهد. برای درک بهتر این اوضاع باید دید که چه دلایل مادی ای چنین موقعیتی را بوجود آورده اند و روند جاری، چه چشم اندازهای احتمالی را در مقابل جامعه قرار داده است؛ و مهمتر از آن وظایف نیروهای مبارز و انقلابی در این رابطه چیست؟

دلیل اساسی اوضاع جاری، بطور کلی حدت یابی تضادهای طبقاتی در جامعه تحت سلطه ما و گسترش بحرانی ست که نظام حاکم را فرا گرفته است. همه می دانند که نظام سرمایه داری حاکم بر ایران بدلیل وابستگی تا مغز استخوان به سیستم امپریالیستی، هم اکنون با نتایج ناشی از انتقال بار سنگین بحرانهای امپریالیستی بر جامعه تحت سلطه ما درگیر است. پیشبرد طرح ضد مردمی "حذف سوبسیدها" که در راستای پیشبرد خطوط بانک جهانی و قدرتهای امپریالیستی توسط دولت احمدی نژاد پیش برده شد، علیرغم همه تبلیغات دروغین دولت مبنی بر "رشد اقتصادی" و "رفاه" عملاً برای توده های زحمتکش ما جز فقر و گرسنگی به بار نیاورده و در حقیقت، چنگال خونین هیولای فقر و بیکاری و تورم و گرسنگی و بی خانمانی را هر چه عمیقتر در زندگی میلیونها تن از کارگران و زحمتکشان ما فرو برده و ماهیت کثیف و غارتگرانه امپریالیسم را هر چه روشنتر به نمایش گذاشته است. بر چنین اساسی است که برخی نمایندگان مجلس، "ازخطر" شورشیهای اجتماعی ناشی از اجرای طرح "هدفمندی یارانه ها"، یعنی تعرض غارتگرانه ای که زیر این نام به حیات و هستی توده ها سازمان یافته، بیمناک شده اند.

چالش عمده دیگر گردانندگان نظام، عدم پیشرفت "پرونده هسته ای" جمهوری اسلامی و تشدید تحریمهای اقتصادی و به موازات آن قوی تر شدن صدای کوفتن بر طبل جنگ و تهدیدات جنگی از سوی امپریالیستهاست. امری که آشکارا هراس و وحشت سران جمهوری اسلامی را برانگیخته و منجر به پژواک صدای قوی ای در میان دولتمردان حاکم شده که با دیدن اوضاع داخلی و همچنین سرنوشت رژیمهای صدام و قذافی و مبارک و بن علی و اوضاع کنونی

بشار اسد، خواهان سرکشیدن "جام زهر" پرونده هسته ای توسط رهبر شده اند؛ با این پندار که گویا حتی اجابت همه خواستها و خطوط دیکته شده قدرتهای امپریالیستی در مورد این پرونده، تحت هر گونه شرایطی "امنیت" رژیم شان از سوی آمریکا و شرکا را تضمین می کند. چنین واقعیتی خود به تشدید تضادهای درونی دار و دسته های رژیم و عدم ثبات آنها منجر شده و باعث گشته تا رهبر جمهوری اسلامی به مثابه نوک "پیکان نظام" در هر موقعیتی با تاکید بر فعالیتهای "دشمنان نظام" از کاربدستان رژیمش بخواهد که برای حفظ "نظام" اسلامی در مقابل "تهدیدات دشمن"، با یکدیگر بیشتر متحد و هم صدا شوند.

از سوی دیگر، بار خانه خراب کن این شرایط بحرانی بر دوش توده های رنج دیده و تداوم آن طبیعتاً کارد را به استخوان زحمتکشان ما رسانده است. در نتیجه رشد این تضاد و ضرورت مقابله با هر گونه احتمال انفجار خشم توده ای ست که جمهوری اسلامی بار دیگر وادار به بستن شمشیر از رو و سازمان دادن تعرضی وسیع به مردم و در یک کلام تلاش برای برقراری حکومت وحشت در جامعه گشته است.

در چارچوب این اوضاع ملتهب، ما شاهد توفان تبلیغاتی ای هستیم که با ماهیتی ضد انقلابی از سوی امپریالیستها و مرتجعین رنگارنگ برای نفوذ در میان جنبش توده ای و انحراف آن از مسیر انقلابی و ضد امپریالیستی خود با هدف مصون نگاه داشتن نظام سرمایه داری وابسته حاکم از گزند یک انقلاب واقعی به پا شده است. نیروهای انقلابی و مبارز در مقابله با این وضع باید ضمن حمایت از مبارزات مردمی و خواست آزادی و برابری توده ها، ماهیت تحولات جاری و نیروهای درگیر در آن را به مردم تحت ستم و بویژه روشنفکران و جوانان آگاه توضیح دهند و در راه بسیج و سازماندهی توده ها حول این سیاست به تلاش های عملی دست زنند. به خصوص این اندیشه باید در میان توده ها تقویت گردد که در جریان هرگونه تحول احتمالی ای در روند اوضاع، مردم بچان آمده ما باید بر نیروی خود و بر امر چگونگی سازماندهی مستقل خویش از تمامی نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی ضمن طرح اساسی ترین خواست های طبقاتی و برحق خویش متمرکز گردند. اهمیت اتخاذ این سیاست از

این واقعیت عینی ناشی می گردد که هم اکنون هستند نیروهایی که ممکن است ظاهراً خود را حتی در سرنگونی رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی با مردم ما همصدا و هم آواز نشان دهند، اما تمامی کوشش شان بر این است که همچون دوران انقلاب سال ۵۷ علیرغم سرنگونی جمهوری اسلامی، نظام سرمایه داری وابسته حاکم بر ایران را از گزند توده ها مصون نگاه دارند. در حالی که چنین سیاستی نتیجه ای جز تداوم درد و رنج و محرومیت میلیونها تن از کارگران و خلقهای تحت ستم ما نخواهد داشت. چرا که تا سیستم سرمایه داری بر جامعه ایران حاکم است و تا زمانی که نفوذ امپریالیست ها از شئون مختلف جامعه ما کاملاً قطع نشده است، مردم ما نخواهند توانست پیروزی بر دشمنان خود را جشن گرفته و از رفاه، آزادی و برابری برخوردار شوند.

انتری که لوطیش

مُرده بود!

(فریرز سنجری)



تصویری از نابتی مزدور
در زمان خدمت در ساواک ضد خلقی



شادی توده های قیام کننده در سال ۵۷
به هشام فتح ساواک ضد خلقی

شنیدن صدای "مقام امنیتی" شاه، آن هم پس از سال ها سکوت در برنامه تلویزیونی "صدای آمریکا" و مشاهده تصاویری قدیمی از این جلاد شناخته شده ساواک، ۳۳ سال پس از آن که مردم ایران با انقلاب خود، شرایط سقوط رژیم سلطنت را مهیا نموده و آن را به زباله دان تاریخ انداختند، مرا به یاد عنوان یکی از رمان های معروف صادق چوبک به نام "انتری که لوطیش مرده بود" انداخت. بدون این که قصد توهینی به شخصیت آن "انتر" در آن رمان به یاد ماندنی داشته باشم، اما با مشاهده بالا و پائین پریدن های پرویز نابتی جهت تطهیر جنایات خود و دستگاه امنیتی بد نام شاه، بلافاصله این سؤال به ذهنم خطور کرد که چه شده که "انتری" که در زمان قدر قدرتی "لوطی اش" - که وی را "آریامهر" و "شاه شاهان" می نامید - آن چنان شلنگ تخته می انداخت و در جنایت و قساوت زبان زد عام و خاص شده بود، حال و پس از این "غیبت کبرا" در برنامه "افق" صدای آمریکا شرکت نموده است؟ و قبل از این که به پاسخ این پرسش بپردازم پیش خود گفتم که به راستی چرا کسی که در آن دوران که همه ساواکی ها چهره پنهان می کردند و به جای استفاده از اسم اصلی، خود را "دکتر" و "مهندس" معرفی می نمودند، در تلویزیون لوطی اش به عنوان "مقام امنیتی"، "هنر" نمائی می کرد و همه نیز نام اصلی اش را می دانستند، ولی حال که ۳۳ سال از آن سال ها می گذرد، مجبور به پنهان کاری شده است؟ به راستی، این پنهان کاری چقدر پر معنا است! به خصوص وقتی در نظر بگیریم که او در برنامه ای شرکت نموده بود که در باره کتاب هنوز منتشر نشده اش تدارک دیده شده بود، کتابی که از قرار معلوم باید نقش واقعی نابتی در بکار بردن شکنجه های وحشیانه در ساواک در حق زندانیان سیاسی را انکار کند. در آن برنامه نیز او اظهار داشت که با شکنجه که از نظر وی امری "غیر قانونی" بوده، مخالف بوده و تصریح کرد که "هیچ وقت هم خودم نه شکنجه دیده ام و نه بازجویی کرده ام". ادعائی که البته جز تف کردن بر چهره حقیقت معنای دیگری ندارد.

این که چرا پرویز نابتی که سال ها مدیر کل اداره سوم ساواک و به همین دلیل هم یکی از سازمان دهندگان دستگاه دار و شکنجه رژیم شاه بود و شکنجه زندانیان سیاسی هر روز به دستور وی اعمال میشد این واقعیت را انکار میکند، امری است که کاملاً قابل فهم

است (۱) و اگر کسی جز این انتظار داشته باشد نشان می دهد که نهاد های سرکوبگر امنیتی و کارمندان آن را نشناخته است. از آن جا که جلادی مثل نابتی مدعی شده چون "حقوق" خوانده، می دانسته که شکنجه امری غیر قانونی است! لازم است تاکید کنم که نه تنها در ایران دوران شاه، بلکه در اکثر کشورها بر اساس قانون، اذیت و آزار و شکنجه زندانی ممنوع است. اما اتفاقاً در اکثر کشورها ما شاهد اعمال وحشیانه شکنجه بوده و هستیم؛ در حالی که خود آمرین و عاملین شکنجه، این امر را تکذیب می کنند. چرا راه دور برویم؛ در همین جمهوری اسلامی که در جریان خیزش سال ۸۸، فجایع وحشتناک اش در کهریزک در حق زندانیان سیاسی از پرده بیرون افتاد و گستردگی شکنجه در دیگر زندان هایش به آن جا رسید که مردم در خیابان شعار می دادند "تجاوز و شکنجه دیگر اثر ندارد"، شاهد بودیم که چگونه محمد جواد لاریجانی رییس ستاد حقوق بشر قوه قضاییه جمهوری اسلامی همین چندی پیش رسماً اعلام نمود که نه تنها در جمهوری اسلامی شکنجه وجود ندارد بلکه این امر، عملی غیر قانونی بوده و هر کس مرتکب آن شود قانوناً مجازات خواهد شد! بنابراین بحث شکنجه، بحث آن چه در کتاب قانون نوشته شده نیست بلکه بحث آن آزارهایی است که در "اتاق تمشیت" (۲) بر زندانی روا میشود. شک نباید داشت که هیچ شکنجه گری در شرایط آزاد و جانی که احتمال پیگیری های شکنجه شدگان وجود داشته باشد، آزادانه از جنایات خود سخن نمی گوید. حتی اگر خلغالی و لاجوردی هم که جنایاتشان اظهر من الشمس می باشد، روزی وضع پرویز نابتی را پیدا می کردند با قاطعیت وجود هر گونه شکنجه و مبادرت به آن را انکار می نمودند. برای درک واقعیت باید این ادعا های دروغین را کنار گذاشته و به خود زندان ها رفت و دید آیا سیستم بازجویی بر اساس اذیت و آزار زندانی شکل گرفته و آیا زندانیان سیاسی، عملاً شکنجه می شوند چه برای کسب اطلاعات و چه برای خرد کردن شخصیت شان و وادار کردن آن ها به هم نوانی با شکنجه گرانیشان!

در زمان دیکتاتوری شاه، مسئولیت بازجویی از زندانیان سیاسی اساساً با ساواک بود. سازمان اطلاعات و امنیت کشور که به "ساواک" مشهور بود و در سال ۱۳۳۶ شکل گرفته بود بر اساس ساخت سازمانی اش از

نه و بعد ها ده اداره تشکیل می شد که هر کدام از این ادارات تحت نظر یک مدیر کل قرار داشت و هر یک از این مدیر کل ها مسئولیت خاصی بر عهده داشتند. بر اساس این تقسیم بندی، مسئولیت امنیت داخلی بر عهده "اداره سوم" گذاشته شده بود. معنای امنیت داخلی یا حفظ نظم داخلی از نظر رژیم شاه که اجازه هیچ گونه تشکیلی به مردم نمی داد و هر صدای معترضی را در گلو خفه می ساخت، اساساً کنترل اعتراضات و مبارزات مردم و هرگونه فعالیت مخالف دستگاه حاکم و تلاش آزادیخواهان برای متشکل شدن بود. چنین کنترلی با چنین هدفی در عمل نمی توانست بدون سرکوب وحشیانه مبارزات همه اقشار و طبقات مردمی از کارگر و کشاورز گرفته تا دانشجوی و نویسنده و خلاصه همه مخالفان دیکتاتوری حاکم از ملی و آزادیخواه گرفته تا مذهبی و کمونیست به نتیجه برسد. به همین دلیل هم از آن جا که دیکتاتوری سلطنت پهلوی مخالف سازمان بانی و شکل گیری تشکل های مردمی بود، اداره سوم وظیفه داشت تا هر گونه تشکل مبارزاتی را سرکوب نموده و اجازه ندهد که هیچ تشکل مخالفی شکل بگیرد و این امر هم ربطی به این نداشت که آیا مخالفین معتقد به فعالیت در چهارچوب مقررات و قوانین می باشند و یا انقلابیونی هستند که برای سرنگونی رژیم مبارزه قهر آمیز را در پیش گرفته اند.

اداره سوم طبق وظیفه می بایست ضمن سازماندهی سرکوب مخالفین، مقامات بالاتر و از جمله شخص شاه را در جریان فعالیت های خود قرار دهد. فعالیت هایی که به دلیل ضروریات حفظ آرامش در "جزیره ثبات" الزاماً با خشونت و اذیت و آزار مخالفین توأم بود و ماهیتی به غایت وحشیانه داشت. به همین دلیل هم بساط ضرب و شتم و شکنجه و آزار زندانیان در بازداشتگاه های ساواک لحظه ای کنار گذاشته نمیشد و اساساً شکنجه جزء جدائی ناپذیر سیستم بازجویی ساواک بود که فقط بسته به شرایط، کم و زیاد می شد. با رستاخیز سیاهکل که ناقوس مرگ رژیم سلطنت را به صدا در آورد، شکنجه با شدتی باور نکردنی هر روز ابعاد وسیع تری پیدا نمود تا آن جا که در سال ۵۳ در "کمیته مشترک" بی اغراق لحظه ای صدای فریاد و ناله زندانیان قطع نمی شد. مسئولیت چنین اداره ای که

هدفی جز پیشبرد وظایف غیر قانونی و غیر دموکراتیک و ضد مردمی نداشت، اتفاقا برای مدتی طولانی با همین پرویز ثابتی بود که حال با وفات تمام منکر وجود شکنجه در ساواک شده است.

حال بگذارید به عنوان کسی که از ۱۳ مرداد سال ۱۳۵۰ تا سقوط رژیم شاه شخصا شاهد زنده قساوت ها و بیرحمی های ساواک و بازجویانش یعنی جلادانی همچون حسین زاده (رضا عطارپور مجرد)، عضدی (محمدحسن ناصری)، تهرانی (بهمن نادری پور)، مصطفوی (مصطفی هیراد)، منوچهری (هوشنگ ازغندی)، رسولی (ناصر نودری) و آرش (فریدون توانگری) و ... بودم برخی از شکنجه هایی که در آن سال و تا فروپاشی رژیم شاه بطور روزمره در ساواک جهت گرفتن اعتراف و شکستن مقاومت زندانیان سیاسی اعمال می شد را یاد آوری کنم.

شلاق بر کف پا، زدن دستبند قپانی، سوزن زدن زیر ناخن ها، آویزان کردن زندانی، دادن شوک الکتریکی، زندانی را زیر مشیت و لگد گرفتن، سوزاندن بدن با آتش سیگار و منقل های برقی، تجاوز به زندانی با باطوم و بطری و یا به وسیله خود جلادان (برای نمونه از طرف کسانی مثل حسینی که نام واقعی اش محمد علی شعبانی بود). علاوه بر این موارد، ده ها مورد ابتکاری دیگر نیز وجود داشت که همه شکنجه هایی بودند که در ساواک بطور سیستماتیک بکار گرفته می شدند. از شکنجه های روانی که خود داستان طولانی ای داشته و جزء جدائی ناپذیر این سیستم بود فعلا می گذرم. خود من بعد از دستگیری و انتقال به اوین دو روز بطور مداوم در اتاق شکنجه بودم. در اتاق شکنجه تخت سیمی ای وجود داشت که مرا روی آن خوابانده و دست ها و پاهایم را با طناب به تخت بسته و سپس با کابل شروع کردند به کف پاهایم شلاق زدن. البته شلاق به متفاوت بود برخی خیلی کلفت و برخی باریک بودند. اما کابل خیلی رایج، به کابل چهار در ده (۱۰ x ۴) معروف بود. ضربات این کابل به دلیل آن که ۴ رشته کابل باریک تر حاوی سیم های مسی پیچیده شده در روکش پلاستیکی درون آن قرار داشت، بسیار دردناک بودند. روکش پلاستیکی در اثر ضربات مداوم به زندانی، پس از مدتی پاره می شد و سیم های مسی داخل روکش بیرون می زد. به این ترتیب کابل ها بسته به درجه ضخامتشان پس از مدتی دیر یا زود پوست پای زندانی را می شکافتند. (۳) در خیلی از مواقع، همین سیم های مسی داخل روکش ها بودند که پا را پاره می کردند. در نتیجه شکنجه گر پس از تعدادی ضربه با گاز انبر، قسمت فلزی کابل را برای استفاده بعدی مرتب می کرد. در این اتاق مرا بارها و به مدت طولانی شلاق زده و هر بار پس از شلاق زدن بر کف پاهایم، بازجویان با زدن شلاق بر همه جای بدنم مجبور می کردند که روی پاهای شلاق خورده راه رفته و یا بگویم آن ها "بشین و پا شو" کنم تا کرختی پا ها به دلیل ضربات کابل بر طرف شده و آماده شلاق خوردن دوباره شوم. در فاصله بین هر سری از

مشخص شدن هر کدام از ارتباطات و فعالیت ها با دستگیری های جدید برای ساواک از یک طرف و حساسیت ساواک روی من به دلیل فعالیت کیومرث و خشایار در درون سازمان چریکهای فدائی خلق و انتقام کشی به دلیل انجام چند عمل مسلحانه از طرف سازمان در آن سال که گفته می شد خشایار در آن ها شرکت داشته است از طرف دیگر و مسایلی از این قبیل باعث شده بود که ساواک درمانده از رشد جنبش انقلابی که پیام آور مرگش بود، کینه اش را روی زندانی اسیر خالی کند. در اواخر سال ۵۳ و بعد از اعلام ایجاد حزب رستاخیز از سوی شاه مرا دو باره از اوین به کمیته مشترک برده و باز هم شکنجه دادند. این بار در کمیته مشترک، شکنجه با "آپولو" نیز به "تجربیات" قبلی ام افزوده شد.

شلاق ها، مرا زیر مشیت و لگد خود می گرفتند و شکنجه های دیگر از جمله زدن دستبند قپانی و رذالت های دیگر را اعمال می کردند. بازجویان و شکنجه گران من در اوین، تهرانی، عضدی، حسین زاده، مصطفوی، حسینی و... بودند. لازم به تاکید است که بعد از پایان این دوره از شکنجه، تا بر پایی به اصطلاح دادگاه که در بهمن سال ۵۰ تشکیل شد، باز هم چندین بار بازجویی شده و شلاق خورده و مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. بعد از پایان جلسات نمایشی دادگاه و در واقع بیدادگاه شاه و محکومیت به حبس ابد، در اسفند سال ۵۰ به زندان شهرستانی منتقل شدم.

در سال ۵۱ از زندان قصر به زندان شیراز تبعید کردند و در اواخر سال ۵۲ مرا از شیراز دو باره به تهران و به زندان قزل قلعه بازگرداندند. در این زندان به دفعات متعدد مرا به شکنجه گاه برده و مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار دادند. این بار بازجویی جلادی شد به نام رسولی که با توجه اش "آرش" (۴) به خصوص با شلاق شکنجه ام می کردند. دو سال قبل که تازه دستگیر شده بودم از من اطلاعات مشخصی چون قرارها و اسم رفقا و دوستانم را می پرسیدند. ولی این بار فقط به طور کلی می خواستند من هر چه تا حالا به آن ها نگفته ام را به آن ها بگویم. علت این شکنجه های بعد از محکومیت، در واقع دو موضوع بود. یکی، با دستگیری های جدید در آن سال، ارتباط من با مبارزینی رو شده بود که در سال پنجاه یعنی در آغاز دستگیری نام آن ها را به ساواک نداده بودم. موضوع دوم به رو شدن اقدام من در ایجاد رابطه بین برادرم خشایار سنجر در بیرون با فردی که از رفقای یکی از زندانیان سیاسی در زندان شیراز بود بر می گشت.

با بسته شدن بازداشتگاه قزل قلعه، زندانیان این زندان و از جمله مرا در شهریور سال ۵۳ به بازداشتگاه اوین جدید که تازه ساختمانش تمام شده بود منتقل کردند. اما زندان نو تغییری در روشهای کهنه اذیت و آزارهای رسولی و آرش ایجاد نکرد. چند بار هم از اوین به کمیته مشترک برده شدم و در آنجا مورد شکنجه قرار گرفتم. واقعیت این بود که من قبل از پیوستنم به چریکهای فدائی خلق، تعداد زیادی از مبارزین آن دوره را می شناختم. من هم دوستان خودم را داشتم و هم بادوستان کیومرث و خشایار (دو برادر

انقلابی ام) دوست بودم و با خیلی از آن ها کارهای مبارزاتی نظیر شرکت در تظاهرات چهل تخته، تظاهرات مربوط به مسابقه ایران و اسرائیل، شعار نویسی و تظاهرات مربوط به گران شدن بلیط اتوبوس، کتابخوانی، پخش اعلامیه و غیره انجام داده بودم. مشخص شدن هر کدام از این ارتباطات و فعالیت ها با دستگیری های جدید برای ساواک از یک طرف و حساسیت ساواک روی من به دلیل فعالیت کیومرث و خشایار در درون سازمان چریکهای فدائی خلق و انتقام کشی به دلیل انجام چند عمل مسلحانه از طرف سازمان در آن سال که گفته می شد خشایار در آن ها شرکت داشته است از طرف دیگر و مسایلی از این قبیل باعث شده بود که ساواک درمانده از رشد جنبش انقلابی که پیام آور مرگش بود، کینه اش را روی زندانی اسیر در دست آن ها خالی کند. یکی از موارد شکنجه من در اواخر سال ۵۳ و بعد از اعلام ایجاد حزب رستاخیز از سوی شاه بود که مرا دو باره از اوین به کمیته مشترک برده و باز هم شکنجه دادند. این بار در کمیته مشترک، شکنجه با "آپولو" نیز به "تجربیات" قبلی ام افزوده شد. این را هم بگویم که آن ها مادر مرا نیز به دلیل فعالیت در بین مادران زندانیان سیاسی در بیرون تحت نظر داشتند و مواظب ارتباط من با مادرم نیز بودند، و به همین خاطر هم من مدت طولانی ممنوع الملاقات بودم. در هر حال، تحت همین شکنجه آپولو قرار داشتم که عضدی از مسئولین آن زمان "کمیته"، بالای سرم آمد و مدعی شد که از داخل زندان از طریق مادرم با سازمان چریکهای فدائی خلق ارتباط برقرار کرده ام. بر این اساس از سال ۵۳ تا آمدن هیأت صلیب سرخ به زندان های شاه، بار ها بازجویی شده و شلاق خوردم. به همین خاطر هم هنوز هم پس از گذشت سال های طولانی از آن زمان، جای زخم های شلاق بر روی پاهایم موجود اند.

وقتی که اوضاع تغییر کرد و رژیم شاه به هیأت صلیب سرخ اجازه بازدید از زندانها را داد، ساواک به هیأت صلیب سرخ امکان دیدار با زندانیانی که آثار شکنجه بر بدنشان وجود داشت نمی داد. این عده را که من هم جزء آن ها بودم ساواک مدتی بین زندان های مختلف می گرداند تا هیأت مذکور آن ها را نبیند. با این حال به دلیل فعالیت های بخش خارج از کشور سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و کنفدراسیون جهانی دانشجویان در خارج از کشور، نام اکثر ما در لیست هیأت مزبور موجود بود، آن ها سرانجام ناچار شدند که همه ما را به زندان قصر منتقل نموده و بالاخره به هیأت مزبور اجازه دیدار با این تعداد از زندانیان سیاسی را هم بدهند.

امروز که ادعاهای مقام امنیتی شاه مبنی بر عدم وجود شکنجه در بازداشتگاه های ساواک را می شنوم ناخود آگاه به پاهایم نگاه می کنم و از خود می پرسم پس این "شاهکار" ها کار کدام شاه پرست "حقوق" نخوانده ایست که نمی دانسته که در قوانین آریامهری مبادرت به شکنجه جهت اخذ اعتراف از زندانی و در هم شکستن روحیه او جرم تلقی می شده است!!؟

در این جا برای اینکه نسل جوان بتواند ادعاهای امثال پرویز ثابتی و همه ساواکی

رفقای فدائی را آن جا جمع کرده بود، در جمع تعدادی از یاران، در باره بازجویی ها و شکنجه هایش سخن گفت - هرچند که به گفته شفاهی او هم نیازی نبود، چون آثار شلاق بر پاهایش و همچنین آثار سوختگی بر سینه ها و پشت وی آن چنان آشکار بود که گویای همه چیز بود. شکنجه گران جدا از همه شکنجه های وحشیانه ای که بر وی روا داشته بودند، پشت و سینه وی را با منقل برقی هم سوزانده بودند. مسعود تعریف می کرد که در حالیکه با شکم بر روی تخت سیمی دراز اش کرده و دست و پایش را بسته بودند یک "هیتز" (منقل برقی) زیر تخت گذاشته بودند که حرارتش بدن وی را می سوزاند. این سوزاندن آن قدر ادامه داشته که با سوختن پوست بدنش و از بین رفتن آن، نوبت به سوختن بافت های زیر پوستش رسیده بود. رفیق مسعود می گفت که خود شاهد بوده که چگونه از قسمتی از شکمش که می سوخت قطره های چربی به زیر تخت ریخته می شدند!

همان طور که گفتم برای ساواکی جماعت، به خصوص اگر "حقوق" هم خوانده باشند، دیوار حاشا خیلی بلند است و ممکن است ادعا کنند که این حقایق داستانی است که طرفداران احمدزاده ساخته اند. بنابراین لازم است تاکید کنم که رفیق مسعود در دادگاه، آثار سوختگی بر بدن شکنجه شده اش را به نمایش گذاشت. یعنی پیراهن خود را درآورد و آثار شکنجه بر روی بدنش را نشان داد و یکی از حقوقدان های فرانسوی به نام "نوری الیلا" که در دادگاه حضور داشت این صحنه را دیده و در باره آن چه به چشم خود شاهد بوده چنین نوشته است: "بخش میانی سینه و شکمش را جاهای جراحی و سوختگی عمیق که نوبی هم پیچ خورده بود، تشکیل می داد. منظره ای وحشتناک بود... سوختگی ها و جراحات پشتش حتی بدتر از قسمت جلو بود. یک مستطیل کامل در پشتش حک شده بود که از خطوط متصل بافت های در هم سوخته تشکیل می شد. حتی در داخل این مستطیل جاهای سوختگی کوچکتری برق می زد. (۱۶)

اگر قرار باشد از شکنجه همه مبارزانی که در تمام مدت هشت سال زندان آن ها را دیده ام بنویسم، این نوشته بسیار طولانی می شود. لذا از آن جا که ضروری است تا حد ممکن کوتاه بنویسم، تنها به ذکر نام چند زندانی از ده ها زندانی سیاسی که خود آثار شکنجه های ساواک را بر بدن هایشان دیده ام، بسنده می کنم. زندانیانی چون اصغر عرب هریسی، مصطفی حسن پور، علی اصغر ایزدی، محمد علی شرف الدین زاده، غلامرضا اشترازی، موسی محمد نژاد، کاظم ذوالنوار، احمد خنیف نژاد، انوشیروان لطفی، عبدالرضا کلانتر نیستانی و بسیاری دیگر که هر کدامشان انکار می کردند و هستند بر انکار وجود شکنجه در ساواک.

بگذارید ثابتی و سلطنت طلبانی که امثال همین جنایتکار، مشاور "حقوقی" شان هستند، جنایات دوران شاه را انکار کنند و از عدم وجود شکنجه در بازداشتگاه های ساواک سخن بگویند، اما جنایات ساواک آشکارتر و چهره این نهاد ضدخلقی رسواتر از آن است که مردم ما آن را فراموش کنند.

اگر قرار باشد از شکنجه همه مبارزانی که در تمام مدت هشت سال زندان آن ها را دیده ام بنویسم، این نوشته بسیار طولانی می شود. لذا از آن جا که ضروری است تا حد ممکن کوتاه بنویسم، تنها به ذکر نام چند زندانی از ده ها زندانی سیاسی که خود آثار شکنجه های ساواک را بر بدن هایشان دیده ام، بسنده می کنم. زندانیانی چون اصغر عرب هریسی، مصطفی حسن پور، علی اصغر ایزدی، محمد علی شرف الدین زاده، غلامرضا اشترازی، موسی محمد نژاد، کاظم ذوالنوار، احمد خنیف نژاد، انوشیروان لطفی، عبدالرضا کلانتر نیستانی و بسیاری دیگر که هر کدامشان انکار می کردند و هستند بر انکار وجود شکنجه در ساواک.

کشید، بازجوهای دیگر وی را شلاق می زدند و چون با همه این قساوت ها نتوانستند روحیه مقاومت وی را در هم بشکنند، بوسیله شکنجه گر دزخیم ساواک یعنی حسینی، وی را مورد تجاوز جنسی قرار دادند.

همان طور که در بالا اشاره وار مطرح کردم، ساواک پس از اتمام بازجویی های رفقای که در ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شده بودند، اکثر آن ها را در اتاق عمومی شماره پنج اوین جمع کرد. از آن جا که آوازه شکنجه ها و مقاومت های عباس مفتاحی در اوین پیچیده بود بقیه رفقا از وی خواستند تا شمائی از آن چه بر سر وی آورده اند را باز گوئی کند. به همین دلیل بود که در آن اتاق، رفیق عباس در مورد شکنجه هایی که شده بود در حضور جمع صحبت کرد. خوشبختانه هنوز کسانی از آن جمع در قید حیات می باشند که خود نه تنها این حرف ها را شنیده اند بلکه بار شکنجه هایی که برخوردشان اعمال گشته را در همه این سال ها با خود حمل کرده اند. اما از قدیم گفته اند که دیوار حاشا بلند است و برای ساواکی جماعت که مجبورند این واقعیات را حاشا کنند باید گفت سر به فلک کشیده است.

رفیق دیگری که لازم است در اینجا از وی یاد کنم رفیق مسعود احمدزاده است که در اول مرداد سال ۵۰ به وسیله شهربانی دستگیر شده بود و به همین خاطر هم اکثر بازجویی هایش را در اطلاعات شهربانی گذرانده بود. قبل از ادامه مطلب باید تاکید کنم که با این که شهربانی بر اساس تنظیمات آن زمان حق داشت زندانی دستگیر شده را بازجویی کند، اما می بایست مشخصات فرد دستگیر شده را به ساواک اطلاع داده و بازجویان ساواک هم حق داشتند در شکنجه و بازجویی فرد دستگیر شده شرکت کنند. بعد از پایان بازجویی، شهربانی می بایست زندانی را برای ادامه بازجویی و تکمیل پرونده و فرستادن به دادگاه به ساواک تحویل دهد. به همین دلیل هم رفیق مسعود همراه با همه رفقای که بوسیله شهربانی دستگیر شده بودند پس از گذراندن دوره های شکنجه، به اوین منتقل شدند.

من تئورسین چریکهای فدائی خلق، رفیق مسعود احمدزاده، این عزیز فراموش نشدنی را برای اولین بار در اوین ملاقات کردم. مسعود در همان اتاقی که ساواک، اکثر

های جنایتکار را بهتر بررسی و داوری کند آن هم در شرایطی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم به اشکال گوناگون می کوشد ساواک شاه را تطهیر نماید(۵)، ضروری می دانم تا به عنوان کسی که در طول حدود ۸ سال زندان، صدها زندانی شکنجه شده را از نزدیک دیده و با خیلی از آن ها در باره شکنجه هایشان صحبت کرده است به شکنجه های رفقای اشاره کنم که ده ها بار شدیدتر و بیشتر از من شکنجه شده اند و من خود آثار شکنجه را بر جسم آن ها شاهد بوده ام.

قبل از همه باید از رفیق عباس مفتاحی بگویم که یکی از رفقای بنیانگذار چریکهای فدائی بود. رفیقی که ساواک دو روز بعد از شو تلویزیونی همین پرویز ثابتی در ۱۵ فروردین ماه سال ۵۰، یعنی در ۱۷ فروردین همان سال، عکس اش را همراه با ۴ رفیق دیگر در روزنامه های مختلف درج کرده و در همه جا به در و دیوار چسبانده بودند به خیال آن که مردم هر جا آن ها را دیدند به پلیس معرفی کنند. برای دستگیری هر کدامشان هم صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود. تعداد این عکس ها چند روز بعد یعنی در ۲۰ فروردین ماه به ۹ نفر افزایش یافت که همگی چریک فدائی بودند.

رفیق عباس مفتاحی در ۱۲ مرداد سال ۵۰ بر سر یک قرار لو رفته دستگیر شد. او به دلیل گیر کردن کلوله در سلاحش نتوانست به زندگی خود پایان دهد تا زنده دستگیر نشود. رفیق عباس مفتاحی تنها "صد هزار تومانی" ای بود که زنده به چنگال ساواک افتاد. هم دستگیری این رفیق برای ساواک از اهمیت بالایی برخوردار بود، و هم این که برای آن ها بسیار مهم بود که به هر وسیله ممکن بتوانند او را خرد کرده و به پشت تلویزیون بکشانند و از این طریق در حین پخش تخم ناامیدی و بی اعتمادی در جامعه، خود را باز در مقابل مردم قدرقدرت جلوه دهند. اخذ اطلاعات از رفیق عباس هم که اهمیت والای خودش را برای ساواک داشت. اصلی ترین ابزار ساواک برای رسیدن به هدفش، شکنجه های وحشیانه اش بود. بنابراین، رفیق عباس از همان لحظه ورود به اوین به تخت شکنجه بسته شد و جلادان ساواک با بیرحمی ای که الزام شغل ناشریف شان بود ۲۶ روز تمام وی را شکنجه دادند. در این ۲۶ روز، رفیق عباس ۱۵ روز به طور مداوم در اتاق شکنجه نگهداشته شد. به دلیل شدت شکنجه هایی که وی تحمل کرده بود در این فاصله سه بار روی پای وی عمل جراحی انجام دادند. البته این عمل های جراحی برای التیام درد های وی نبود بلکه برای آن بود که جلادان امکان شکنجه بیشتری پیدا کنند. یکی از موضوعاتی که حیرت ساواکی ها را برانگیخته بود و بعداً خود در مورد آن صحبت می کردند این بود که در طول شکنجه این رفیق کبیر، دزخیمان ساواک حتی یک فریاد هم از وی نشنیده بودند. یکی از شکنجه هایی که برای خرد کردن روحیه رفیق عباس در مورد وی اعمال کرده بودند، این بود که وی را کاملاً لخت کرده و به آلت تناسلی اش بندی بسته و در حالیکه یکی از بازجویان بند را می

شکنجه و ساواک با هم تنیده شده اند، و آنهایی که در معرض شکنجه های این نهاد قرار داشته اند، فرزندان مردم ایران بودند. بسیاری از فرزندان همین مردم در همان ساواکی که پرویز ثابتی رئیس آن بود، در زیر شکنجه های دژخیمانی که باز همین ثابتی بر آن ها حکم می راند، جان باخته اند. مردم مبارز ایران چطور ممکن است چنین واقعیت هایی را فراموش کنند. اگر در ساواک و سیستم بازجویی آن ها شکنجه وجود نداشت پس حسن نیک داودی (۷)، بهروز دهقانی، شاهرخ هدایتی، سیروس سپهری، اسداله بشر دوست، سید رضا دیباج، ابراهیم پور رضا خلیق، عباس جمشیدی رودباری، شیرین فضیلت کلام، فاطمه امینی، محمدمعصوم خانی، منصور فرشیدی، محمود نمازی، بهمن روحی آهنگران، حسن سعادت، محمد رضا هدایتی، حسن فرجودی و ده ها کمونیست و آزادیخواه دیگر چرا و چگونه در اسارت ساواک و بدست مأموران آن جان باختند؟

ثابتی در مصاحبه اش مدعی شده است که "من اهل بازجویی نبودم من فقط هفت هشت ده نفر آدم را دیده ام که کسانی بودند که می خواستند مصاحبه تلویزیونی بکنند، آن هم تازه محدود بود. مثلا آقای (پرویز) نیکخواه بود، آقای (کوروش) لاشایی، آقای (سیاوش) پارسائزاد بود، بهرام مولایی و سه چهار نفر دیگر که یک موقعیتی داشتند و بهمنان تضمین داده بودند که اگر همکاری بکنید تعقیب نمی شوید. اینها بازجوها را نمی شناختند. بازجوها به من گفتند این ها آدم های مهمی هستند و اگر شما به آنان اطمینان بدهید، چون فیافه شما را می شناسند قبول می کنند". این ها نمایشی از بالا و پائین پریدن مقام امنیتی "حقوق" خوانده و تلاشی برای لاپوشانی چهره واقعی جلادی است که دستانش تا مرفق به خون زندانیان سیاسی در دوره شاه آلوده است. هر کسی تنها کمی بر همین ادعا تامل کند فوراً در می یابد که ثابتی با سر هم کردن این دروغ وقیحانه قصد دارد که چنین جلوه دهد که از قرار شغلش تنها این بوده که یک سری نادم را ببیند و به شیوه ای "دمکراتیک" آن ها را به مصاحبه تلویزیونی تشویق کند. جدا از این که همین کار هم - یعنی وادار کردن شخص به نفی علنی اعتقادات خود در رسانه های عمومی - خود نوعی اعمال شکنجه روحی و به اندازه کافی زشت و نفرت انگیز است، اما واقعیت خلاف آن چیزی است که ثابتی در اینجا جلوه می دهد. واقعیت این است که ثابتی به دلیل موقعیت شغلی خود، در ریز ترین مسائل اداره سوم و بعد کل ساواک قرار داشته و بر آن ها نظارت می کرد. قبلاً به برخورد مستقیم ثابتی با رفیق عباس مفتاحی اشاره کردم. حال این گفته مجاهد شهید علی میهن دوست از رهبران سازمان مجاهدین را هم یاد آوریم که می گفت که ثابتی با رهبران مجاهدین جلسه ای گذاشته و از آن ها خواسته که اطلاعات خود را بدهند و بقیه را هم به این کار تشویق کنند تا ساواک هم تا جایی که می شود از دادن احکام زیاد اعدام به افراد وابسته به تشکیلات آن ها جلوگیری کند. چه نمونه

هیچ کدام از شکنجه ها خللی در ایمان رفیق عباس به مبارزه مسلحانه ای که او از سازماندگانش بود وارد نیاورد. او مطمئن بود که مبارزه چریکهای فدائی خلق شرایط جامعه را به نفع توده ها در جهت پیروزی آن ها بر دشمنانشان تغییر خواهد داد. مسلماً خبر چنین مقاومت قهرمانانه ای بگوش رئیس شکنجه گران یعنی پرویز ثابتی هم رسید. رفیق عباس بعداً که عده ای از رفقا وابسته به چریکهای فدائی خلق را در اتاق شماره پنج اوین (در سال ۵۰) جمع کرده بودند، در آن جمع بما گفت که ثابتی چند بار در اوین که وی بیرحمانه در آنجا زیر شکنجه بود، با وی صحبت کرده بود. در همه آن صحبتها تلاش ثابتی آن بود که با تهدید و تطمیع مقاومت رفیق عباس را درهم بشکند. آری چنین موجود پستی، امروز با وقاحت تمام مدعی می شود که "هیچ وقت هم خودم نه شکنجه دیده ام و نه بازجویی کرده ام"!

رفیق مفتاحی و چه این نمونه نشان می دهد که کار وی تنها "ملاقات با نادمین" نبوده است. از سوی دیگر سیستم کار ساواک بر گزارش دهی ریز به ریز مسائل به مسئولین بالا استوار بود. امری که به مقامات بالای اداری ساواک امکان می داد از آن چه می گذرد، با تمام جزئیات لازم، مطلع شده و به مثابه "چشم و گوش" شاه گزارش های هر چه عینی تری در اختیار "شخص اول مملکت" قرار دهند. این چنین بود که شاه دیکتاتور، خود شخصا در جریان همه کار های ساواک و شکنجه هایی که بر زندانیان روا می شد، قرار داشت. لحظه ای تصور کنیم که فرد بی اطلاعی، ادعای فوق الذکر ثابتی را باور کند آن وقت باید به او گفت که پس آن همه عکس از جنازه ها و پیکر های شکنجه شده به چه منظور در ساختمان های ساواک انبار شده بود؟ همان عکس هایی که در جریان قیام قهرمانانه توده ها به دست مردم افتاد؟ عکس هایی که امروز هم برخی از آن ها مورد استفاده تاریخ سازی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون شده است؟ به یک نمونه از آن عکس ها در اینجا تنها نگاهی گذرا بیندازیم:

در صفوف چریکهای فدائی خلق رفیقی فعالیت می کرد به نام حسن سعادت که از زمان قطع ارتباط اش با سازمان کسی نمی دانست بر سر وی چه آمده است، تا این که در سال ۵۷ در جریان حمله مردم به مراکز ساواک، عکسی از وی به دست مردم افتاد. در این عکس رفیق حسن سعادت روی یک صندلی نشسته بود در حالی که ساواک مشخصاتش را روی کاغذی نوشته و کنار وی قرار داده بود. هر کس که این عکس را می دید دست ها و پاها پانسمان شده رفیق توجه اش را جلب می کرد که خبر از شدت شکنجه هایی می داد که دژخیمان ساواک برای کسب اطلاعات بر وی روا داشته بودند. با افتادن این عکس به دست مردم معلوم شد که رفیق مبارز حسن سعادت، دستگیر شده و در کمین مشترک از شدت شکنجه هایی که بر او اعمال کرده اند، جان باخته است. روشن است که ساواک این عکس ها را

برای یادگاری نمی گرفت. این عکس ها برای نشان دادن به مقامات بالاتر و از جمله شخص ثابتی و تبادل تجربه با سازمان های امنیتی کشور هائی که حتی امروز هم ثابتی قادر به کتمان روابط آن ها با ساواک نیست، گرفته می شد. بنابراین یکی از احمقانه ترین دروغ های ثابتی در این گفتگو همین ادعای مضحک "من فقط هفت هشت ده نفر آدم را دیده ام که کسانی بودند که می خواستند مصاحبه تلویزیونی بکنند"، می باشد. آخر، وقتی که ثابتی مثلاً به کمیته می آمد می بایست کور باشد که ده ها زندانی زیر شکنجه را که برخی از آن ها از میله های فلکه کمیته آویزان شده بودند و برخی برای "جیره" شلاق خوردن، کنار در اتاق حسینی صف بسته بودند را ببیند. چه کسی می تواند باور کند که او در آن کمیته صدای زندانیانی را نشنیده است که در زیر شلاق کارمندان ثابتی فریادشان به هوا بلند بود، و در دوره ای حتی با فرود آوردن ضربه های شلاق به بدنشان، مجبورشان می کردند تا صدای حیوانات را در آورند. اتفاقاً بازدید های ثابتی از کمیته باعث تشدید شکنجه زندانیان می شد، تا جایی که کمالاتی یکی از شکنجه گران ساواک پس از سقوط رژیم سلطنت در دادگاهش در این باره می گوید: "کلیه بازجویان کمیته از جمله خود من متهمین را شکنجه می کردیم. اگر یک بازجو نسبت به متهم محبت می کرد، عضدی او را شدیداً تنبیه می کرد و حتی هر وقت ثابتی به کمیته می آمد عضدی داخل حیاط می شد و با صدای بلند داد می زد: بازجو ها مگر مرده هستند که صدایشان در نمی آید. داد بزنید، فحاشی کنید، آقا خوشش می آید و بار ها در جمع کلیه کارمندان کمیته اظهار می داشت؛ هر وقت آقا یعنی پرویز ثابتی به کمیته می آید شما متهم را بیاورید داخل اتاق و بزنید و فحاشی کنید با صدای بلند که آقا بشنود." (۸)

حال بهتر است "آقا" را با دروغ ها و یاوه های خاص خودش به حال خود گذاشته و به پرسشهایی که در ابتدای این نوشته طرح شد باز گردیم. این سؤال که چه شده که "آقا" بعد از این غیبت کبرا به صحنه باز گشته است؟

وقتیکه ثابتی مرد شماره دو ساواک در این گفتگو می گوید که: "ما در حال حاضر به یک وحدت و آشنی ملی احتیاج داریم که تا دیر نشده به عمر رژیم حاکم که مملکت ما را به یک فاجعه بزرگ نزدیک می کند خاتمه دهیم. واقعا وجود چنین رژیمی در ایران در شان ملت بزرگ ایران نیست و مردم سزاوار چنین حاکمیتی نیستند." براحتی می شود فهمید که چرا اربابان پرویز ثابتی وی را دوباره به صحنه فرستاده اند. وی به صحنه آمده تا با انکار شکنجه در ساواک که اتفاقاً هر روز در مقابل چشمان همین جلاد اعمال میشد، دستگاه دارو شکنجه سلطنت را تطهیر کرده و با گفتن این که مشکلات و معایبی در "رژیم خودمان" هم احتمالاً وجود داشته، ادعا کند که "من در حد توانم کوشش کرده بودم که آن را کم کنم". بنابراین اساس این گفتگو محدود می شود به تطهیر ساواک با انکار وجود شکنجه در آن و اعلام این که حتی فردی مثل ثابتی هم که همواره برای مردم ایران به مثابه یکی از نمادهای قساوت و وحشیگری و جلادی خونخوار شناخته می

شد، گویا "همیشه معتقد به اصلاحات" (۹) بوده و بالطبع امروز هم باید وی را سلطنت طلب اصلاح طلب نامید! روشن است که اگر کسی چنین دروغی را بپذیرد آن گاه چنین شیادانی می توانند در گام بعدی ادعا کنند که بقیه بازماندگان آن سلطنت منحوس نیز رفرمیست و اصلاح طلب و "مادر زاد" دمکرات بوده و می باشند. آراستن چنین چهره ای از ساواکی ها و سلطنت طلبان درست همان چیزی است که در دوره آلترناتیو سازی قدرت های بزرگ که "وحدت و آشتی ملی" مورد تاکید قرار می گیرد، مورد نیاز سلطنت طلبان و متحدان آن ها و اربابان امپریالیست آن ها می باشد. واضح است که آن ها پنهان می کنند که وحدت و آشتی ملی را برای رسیدن به چه خواست ها و چه جامعه ای طلب می کنند؟

از قرار سلطنت طلبان با دیدن تنش های قدرت های غربی با جمهوری اسلامی بر سر پروژه اتمی این رژیم شیطانی، بوی کیاب شنیده و فکر کرده اند که پس از ۲۲ سال ممکن است که زمان موعود فرا رسیده باشد و بشود با "خاتمه" دادن به "عمر رژیم حاکم" بساط سلطنت را دو باره برقرار کرد. آن ها چون همواره خود را با امپریالیست ها و به خصوص آمریکا تعریف کرده اند و همیشه چشم انتظار چراغ سبز آمریکا بوده اند، امروز هم با دیدن این تنش ها امر به آن ها مشتبه شده که اگر هوبیز "شاه را مثل موش مرده ای به خارج پرتاب کرد" حال امکان دارد که او با سلطنت طلب ها را چون سگ زنده ای به داخل "پرتاب" کرده و به قدرت برساند! رویایی که در ۲۲ سال گذشته لحظه ای از سلطنت طلبان دور نشده است و آن ها در خواب و بیداری با آن خوش بوده اند. در زمان بوش، رئیس جمهور قبلی که برخی از "نئو کان ها" از تغییر رژیم سخن می گفتند، سلطنت طلب ها خیلی امیدوار شده بودند و با همه وجود هم برای دارو دسته بوش دم تکان میدادند. اما دیدیم که جز رسوائی بیشتر عملاً چیزی عایدشان نشد. آن ها نه آن زمان و نه امروز نمی فهمند که حتی اگر روزی منافع غرب ضرورت تجدید سازمان در رژیم حاکم بر ایران را در دستور روز قدرت های بزرگ قرار دهد (همان طور که در زمان شاه این امر پیش آمد)، اتفاقاً شانس آن ها برای قدرت گیری از بقیه نوکرانی که برای ایفای نقش در این سناریو ضد مردمی صف بسته اند و هر روز هم صفشان طولانی تر می شود و در هر کنفرانسی خود را به نمایش می گذارند، به هیچ وجه بیشتر نیست، حتی اگر به رضا پهلوی امکان دهند که از علی خامنه ای به اتهام جنایت علیه بشریت به نمایندگان شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کند.

آمریکائی ها همان طور که در تجربه عراق نشان دادند مهارت زیادی در بازی با همه کارت ها و مشغول نگاه داشتن همه، پیدا کرده اند. اما علیرغم این بازی، آن ها تنها کسانی را به قدرت می رسانند که با توجه به موقعیت مشخص قادر به پیشبرد منافع و مصالح آن ها باشند. و بطور مثال اگر سازمان و تشکیلاتی ندارند حداقل خوش نام

بوده و از قدرت فریب افکار عمومی بر خوردار باشند. در صورتی که مردم ما یک بار رژیم سلطنت و ساواکش را با انقلاب خود در مقابل چشم همین قدرت ها به زباله دانی تاریخ ریخته اند و امروز هم میدانند که اگر روزی و روزگاری سلطنت طلبان به قدرت برسند اولین کاری که می کنند انتقام گیری از مردمی است که با انقلاب شان بیش از ۲۲ سال است که آن ها را از آن زندگی شاهانه و آن قدر قدرتی به پائین کشیده اند. چنان قدر قدرتی ای که حتی به محافظ ثابتی امکان می داد تا در روز روشن در مغازه کفش فروشی کسی که به زن او چپ نگاه کرده بود را به گلوله ببندد و آب هم از آب تکان نخورد و کسی جرات اعتراض هم نداشته باشد. (۱۰)

در شرایطی که مردم ما در تجربه دریافته اند که از کسانی که همواره خود را با امپریالیست ها تعریف کرده و چشم انتظار چراغ سبز آن ها بوده اند آبی برایشان گرم نمی شود، سلطنت طلبان کودنی ویژه ای از خود نشان می دهند که متوجه نمی شوند که اربابانشان هم می فهمند و به خوبی می دانند که آن ها به غیر از گذشته بد نامشان چیزی ندارند جز پول، اما، در جا به جایی قدرت تنها چیزی که کمتر به حساب می آید همین پول است. در حالی که سابقه سرکوب و شکنجه سلطنت پهلوی، قدرت فریبکاری آن ها را بی اندازه محدود ساخته و عکس العمل تکنونی در رابطه با گفتگوی ثابتی، خود جلوه آشکاری است از این واقعیت که سلطنت مرده است. پس بهتر است بگذارند که این مرده "ارام" بخوابد، چرا که مردم بیدارند!

بیست و هشتم اسفند ۱۳۹۰ برابر با هجدهم مارس ۲۰۱۲

زیر نویس ها :

۱- انکار شکنجه در ساواک از سوی ثابتی در شرایطی صورت می گیرد که حتی خود شاه یعنی لوطی این اثر در زمان قدرت اش، در مصاحبه ای وجود شکنجه را اساساً انکار نکرد و در پاسخ به سوال خبرنگاری که پرسید قبول دارید ممکن است نمونه هایی از شکنجه وجود داشته باشد؟ گفت: دیگر چنین کاری نمی شود، مدت هاست که نمی شود. و وقتی که خبرنگار پرسید: مطمئن اید؟ شاه پاسخ داد: بله. روزنامه کیهان ۲۵ آذر ۱۳۵۵

۲- در دوره ای در کمیته، اتاق شکنجه را چنین نیز می نامیدند. که به معنای "به راه آوردن" بود

۳- در اوین یکی از شوخی ها و افتخارات مزدوران شکنجه گر با یکدیگر این بود که کدام یکیشان قادر بودند با کابل کلفت تر و به مدت بیشتری زندانی را بزنند که البته در این بازی "حیوانی"، حسینی همیشه برنده بود!

۴- همان آرش شکنجه گری که در دادگاهش گفت شکنجه، جزو "وظیفه کاری ما محسوب میشود. این شکنجه در اکثر موارد بر اثر برخورد کابل بر کف پا بود، با ورم می کرد و ما دو باره آن ها را پانسمان کرده و مجبور می کردیم راه بروند و گاهی اوقات

مجبور بودند روی باسن راه بروند. بودند کسانی که ماه ها تحت شکنجه بودند و هر روز شکنجه می شدند." به نقل از کتاب "شکنجه گران می گویند" نوشته قاسم حسن پور صفحه ۲۴

۵- این که چرا ثابتی سکوت طولانی اش را در گفتگو با فردی مثل عرفان قانعی فرد، که علیرغم هر ادعائی که داشته باشد در خط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی حرکت می کند، شکسته است خود بیانگر آن است که ثابتی خوب می داند آن سازمانی که سال ها در جهت قدرت گیری اش تلاش کرده بود، امروز در جریان تحول خود البته با نام جدید وزارت اطلاعات، به کجا رسیده است.

۶- به نقل از کتاب "دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران" نوشته فرد هالیدی.

۷- رفیق حسن نیک داودی که خود از رفقای گروه احمد زاده بود، به دنبال دستگیری مبارزانی که به "گروه فلسطین" مشهور شدند، دستگیر شد. او را در زندان قزل قلعه تحت شکنجه قرار دادند و با این که در اثر شکنجه سلامتی اش در خطر بود، به جای انتقال به بیمارستان او را به زندان قصر منتقل کردند. در زندان قصر حال رفیق نیک داودی وخیم تر شد و ناگهان در جلوی چشم بقیه زندانیان، افتاد و از هوش رفت. در این موقع او را به بیمارستان منتقل کردند که البته دیگر او جان باخته بود. واضح است که علت مرگ وی شکنجه هائی بود که در ساواک بر وی اعمال نموده بودند.

در سال ۵۰ در اوین رفیق بهمن آژنگ می گفت که رفیق حسن از اولین ضریات به گروه ما بود و اگر لب باز می کرد بیشک ضربه بزرگی به گروه وارد می شد. ۸- "شکنجه گران می گویند"، نوشته قاسم حسن پور صفحه ۲۷۰

۹- یکی از عیب های جمهوری اسلامی وقیح کردن هرچه بیشتر سلطنت طلب هاست. آن ها وقتی که ابعاد و شدت جنایت ها و شقاوت های جمهوری اسلامی بر علیه مردم را می بینند پیش خود می گویند وقت اش رسیده که ما خود را دمکرات جا بزنیم! کار به آن جا رسیده که ساواکی ها هم به سرشان زده که خود را اصلاح طلب جلوه دهند. آخر وقتی آن ها می بینند که امثال خلخال، موسوی تبریزی و یا کسانی چون لشکری از "سربازان گمنام امام زمان" و یا سرداران سپاه پاسداران، بدون اینکه "حقوق" خوانده باشند یک دفعه اصلاح طلب شده اند احساس کمبود می کنند که چرا آن ها تاکنون خود را اصلاح طلب قلمداد نکرده اند! به همین دلیل هم هست که ثابتی برای جا نماندن از یارانش در صف "سربازان گمنام امام زمان"، پرچم اصلاح طلبی بر افراشته. اما برای فهم بهتر درجه این اصلاح طلبی کافی است به همین مصاحبه دقت کنیم تا ببینیم که خود ثابتی مدعی شده که در جریان انقلاب و برای سرکوب آن از شاه خواسته ۱۵۰۰ نفر را دستگیر کند؛ اما شاه فقط اجازه دستگیری ۳۰۰ نفر را داده است! راستی شاه یا ثابتی کدام یک بیشتر اصلاح طلب بودند؟

۱۰- این قتل در کفاشی "شارل ژوردن" که در یکی از خیابان های شمال تهران واقع بود اتفاق افتاد.

گوشه هائی از

شکنجه در ساواک!

فاطمه سعیدی - شایگان (رفیق مادر)



ساواکی ها روی یک تخت فلزی انداخته شدم. با توجه به تجاری که از رفتار ساواک با رفقایمان و مبارزین جنبش مسلحانه در اختیار داشتم، منتظر اعمال هر گونه قساوت و خشونت از سوی ساواکی ها بودم. شیوه ساواک در آن دوران این بود که چریکهای فدایی و یا مبارزین مسلح دستگیر شده را بلافاصله برای کسب اطلاعات راجع به آدرس خانه تیمی و قرار های فرد دستگیر شده با رفقای دیگرش، به زیر شکنجه می برد. مزدوران ساواک و روسایشان بخوبی می دانستند که اعضای مرتبط با سازمانهای سیاسی - نظامی، موظف بودند که تا مدت معینی پس از دستگیری، هیچ گونه اطلاعات مهمی به ساواک داده نشود تا به این ترتیب، رفقا وقت داشته باشند با پاک کردن سر نخ ها و از بین بردن اطلاعات، کوشش ساواک برای گسترش ضربات به سازمان را عقیم سازند. به همین خاطر، شکنجه های وحشیانه بویژه در مرحله اول دستگیری در انتظار تمام چریکهای فدایی و مبارزین دستگیر شده قرار داشت. به هر رو پس از انتقال من به ساواک مشهد، در اتاقی که بودم نگاهم به دیوار خونی آن جا افتاد. پیش خدوم تعجب کردم چرا دیوار خونی است! هنوز نمی دانستم که آن خون ها از کجا آمده اند. با نگاه من به دیوار خونی، یکی از ساواکی هائی که در آن جا حضور داشت و نگاه مرا دنبال کرده بود به مسخره گفت: این خون شهداست روی دیوار! و به بقیه نهیب زد زود ببریدش بالا! با شنیدن این دستور به هر دو دست من دستبند زدند و به سرعت مرا به پنجره ای که میله های آهنی داشت آویزان کردند. با این کار، درد بسیار شدیدی که هر لحظه شدیدتر هم می شد در جان من زبانه کشید. در همین حال یعنی حالت آویزان بودن شروع به شلاق زدن کردند. می خواستند با ترکیب شلاق زدن و آویزان نگه داشتن من که درد طاقت فرسایی داشت، زودتر به خیال خودشان نتیجه بگیرند و مرا بشکنند. این کار مدتی طول کشید. با راه افتادن خون از پاها و محل های اصابت شلاق، فهمیدم که آن خون هائی که پیش از شکنجه شدن در اتاق دیده بودم چگونه به دیوار چسبیده است. در واقع، آن ها خون های عزیزان مردم در زیر چنگال مزدوران وحشی ساواک بود. از درد به خود می پیچیدم و می کوشیدم تا زجر شکنجه را با فکر کردن به رفقایم، به عزیزی که برخی از آن ها در زیر همین شکنجه ها جان باخته بودند و با فکر کردن به آرزوهای بزرگ برای مردم ستمدیده، برای خدوم تحمل پذیر کنم. هر

چندی پیش صدای آمریکا در برنامه تلویزیونی افق، گفتگویی با پرویز ثابتی، مدیر اداره امنیت داخلی در ساواک تحت عنوان "عوامل فروپاشی حکومت پهلوی و نقش ساواک در آن" ترتیب داده بود. در جریان این گفتگو، ثابتی در باره کتاب خاطرات اش که در جریان مصاحبه با فردی به نام قانعی فرد تهیه شده و در دست انتشار است سخن گفت. در این برنامه، پرویز ثابتی با وقاحتی کامل و سفسطه ای ناشیانه، به انکار شکنجه در ساواک پرداخته و مدعی شد که نه تنها با شکنجه مخالف است بلکه از وجود شکنجه به دست بازجویان ساواک در زمان رژیم سابق هم بی اطلاع بوده است! به دنبال این مصاحبه، مدیر مسئول و سردبیر نشریه آرش در تماسی با من اظهار داشت شما خود شاهد زنده شکنجه در ساواک رژیم پهلوی بوده اید و بر این اساس از من درخواست کرد که بخشی از تجربیات و مشاهدات زنده خود را در زمان اسارت در چنگال ساواک ضد خلقی، که تحت مدیریت پرویز ثابتی اداره می شد را بیان کنم. با توجه به اینکه ادعاهای فریبکارانه این مقام بلند پایه ساواک بطور طبیعی خشم تمام زندانیان سیاسی و انسان های آزادیخواه را برانگیخته، جهت روشنگری در اذهان عمومی و بویژه جوانانی که عملکرد ساواک در زمان رژیم شاه را ندیده و نمی دانند که همه قساوت ها و جنایاتی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در حق مردم ما انجام می دهد را قبلا ساواک انجام داده بود، در اینجا گوشه ای کوچک از شکنجه هایی که خدوم تحمل کرده ام را یاد آور میشوم.

من در بهمن سال ۱۳۵۲ در مشهد در ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شدم. چون در زمان دستگیری کیسول سیانور خود را خورده بودم، ماموران ساواک مرا به بیمارستان بردند تا با شستشوی معده از ثمر بخشی سیانور جلوگیری کنند؛ چون در آن سال ها برای ساواک دستگیری مبارزین چریک به صورت زنده جهت کسب اطلاعات از اهمیت بالایی برخوردار بود. متأسفانه به دلیل خراب بودن سیانور، من زنده به دست دژخیمان ساواک افتادم و شکنجه هائی را دیدم که بار ها آرزو می کردم می مردم و زنده به دست این دژخیمان نمی افتادم. پس از پایان کارهای بیمارستان، مرا به ساواک مشهد منتقل کردند. در نتیجه بهتر است که از ساختمان ساواک مشهد شروع کنم؛ وقتی مرا به ساختمان ساواک مشهد بردند، از همان ابتدا به وسیله

لحظه که از شکنجه ها می گذشت خوشحال تر می شدم که با تلف کردن وقت، مانع از دستیابی ساواکی ها به اطلاعاتی می شوم که آن ها بدنبالش بودند. بازجو ها در حالی که مرا می زدند قسمتی از جزوه ای که رفقا نوشته بودند و از قرار نسخه ای از آن بدست آن ها افتاده بود را می خواندند و مرا مسخره می کردند. باید تاکید کنم که در فاصله ای که مرا آویزان کرده و شلاق می زدند از هیچ توهین و تهدیدی هم دریغ نوزیدند.

پس از آن که بازجویان دیدند زمان می گذرد و با آن حد از شکنجه به هدفشان نرسیده اند، شکنجه دیگری را شروع کردند. به همین دلیل هم آن ها جعبه ای (بزرگتر از یک جعبه کفش) که سیم های زیادی به آن وصل بود و در انتهای هر سیم گیره ای وجود داشت، آوردند و با خونسردی تمام شروع کردند به وصل کردن این گیره ها به نقاط حساس بدنم مثل پوست گردن، پوست سینه، پشت پلک چشم ها و قسمت زیر شکم و سپس شروع کردند به من شوک الکتریکی دادن. با وجود گذشت سال ها از این وحشیگری، من هنوز هم نتوانسته ام کلماتی را برای توصیف درد واقعی ناشی از این شکنجه پیدا کنم. همان شکنجه ای که بطور روزمره در ساواک شاهدش بودم و امروز می شنوم که سر شکنجه گر ساواک آن را انکار می کند!

در مدتی که شوک الکتریکی می دادند احساسم این بود که در آتش میچرخم. آخر آن ها در همان حالت آویزان بودن مرا شوک الکتریکی می دادند و با این کار احساس می کردم که تمام بند بند بدنم می سوزد. چون دستانم بوسیله دستبند فلزی به میله های فلزی وصل بودند، فشار بدنم بر دستانم با آتشی که شوک ایجاد می کرد وضع به واقع دردناکی را به وجود آورده بود.

باید تاکید کنم که کلمات من نمی تواند به هیچ صورتی واقعیت شکنجه های حیوانی دژخیمان ساواک را برای خواننده به تصویر بکشد. فقط می دانم که وضع من در آن حالت، به قدری وحشتناک بود که دوست داشتم تا هر چه زودتر در زیر دستشان بمیرم تا از آن درد خلاص شوم. واقعا مزدوران شکنجه گر در آن حالت مثل چند گرگ درنده خو و گرسنه ای بودند که با به چنگ آوردن یک طعمه با دمنمشی تمام، به جان او افتاده بودند و هر کدام سعی می کردند با بیشتر فرو کردن دندان خود در بدن قربانی بخش بیشتری از پیکر او را بردند.

اولین چیزی که آن ها از من می خواستند آدرس خانه ام بود. وقتی که مطمئن شدم که یک شب از دستگیری ام گذشته و همچنین می دانستم که قرارم در ساعت ۴ بعد از ظهر روز قبل اجرا نشده، مطمئن شدم که رفقایم با انجام نشدن قرار، کار های لازم را انجام خواهند داد؛ بنابراین آدرس را دادم. پیش از این، هنگام جستجوی لباس هایم که از تنم درآورده بودند کلید خانه را هم پیدا کرده بودند. به این ترتیب مرا از حالت آویزان در آوردند و با عجله به دنبال پیدا کردن خانه رفتند.

هیاتی که شکنجه و بازجویی مرا به عهده داشت تحت مسئولیت فردی به نام عضدی بود که از تهران و به دنبال دستگیری ۲ تن از رفقا که قبل از من دستگیر شده بودند به مشهد آمده بودند. در میان این اکیب، بازجوی جوانی بود که مسئولیت مستقیم بازجویی و شکنجه مرا بر عهده داشت.

وقتی ساواکی ها از خانه ای که رفقا آن را ترک کرده بودند برگشتند، مقداری از وسایل خانه را همراه خود آورده بودند؛ از جمله کفش های بچه هایم را. با دیدن کفش ها مرتب ضمن آزار من می گفتند که تو می گفتی فرزندان خیلی کوچک هستند اما این کفش ها نشان می دهد

که بچه ها بزرگ اند و اطلاعات هر چه بیشتری درباره فرزندانم میخواستند. یکی از ساواکی ها آمد و اسم هر سه بچه مرا گفت و همچنان محل بچه ها و رفقا را میخواستند. ولی من مقاومت می کردم و دلم نمی خواست چیزی بگویم که باعث ضربه به رفقا و فرزندانم شود. بنابراین دوباره آویزان کردن شروع شد و طبیعتا همراه با شلاق و شوک. پس از مدتی وقتی دیدن که به دلیل شکنجه هائی که شده ام ممکن است از دست بروم، شکنجه را متوقف کرده و پاهایم را زنجیر کرده و انداختند داخل یک سلول. جالب است که بگویم از حرفهایشان فهمیدم که ساواکی هائی که در اتاق شکنجه عریه می کشیدند و در شکنجه دادن زندانی دل و جرات نشان می دادند هنگام باز کردن درب خانه ای که کلید اش را در جیب من پیدا کرده بودند قادر نبودند جلوی لرزش خود را از شدت ترس و احتمال وجود چریکها در خانه بگیرند!

شب دوباره به سراغم آمدند. این بار کسی که عینکی سیاه به چشم داشت با یک محافظ در سلول دوباره شروع به بازجویی ام کرد. دستانم بشدت زخم شده بود و به لحاظ جسمی بشدت درب و داغان بودم. سعی می کردم وقت را تلف کنم و نگذارم تا به اهدافشان برسند. به این خاطر در این بازجویی اطلاعات سوخته می دادم. مثلا از بچه های دستگیر شده نام برده و می پذیرفتم که کتاب هائی خوانده ام از جمله کتاب هائی که نام بردم "مادر" ماکسیم گورکی بود و به این طریق سعی در حفاظت اطلاعاتم داشتم.

فردای آن روز در حالی که من دوباره بوسیله شکنجه گر که همچنان دست از سر من بر نمی داشت، شکنجه می شدم و او در حالی که مرا آویزان کرده بود گاهی هم شوک می داد، به من گفت که نیروهای زیادی در جستجوی بچه هایم دارند مشهد را زیر و رو می کنند.

بعد از ظهر دوباره آمدند به سلولم. از برخورد هایشان فهمیدم مستاصل و ناامید شده اند. چرا که همان مزدوران شکنجه گر این بار لحن حرف زندیشان را عوض کرده بودند. **و عده وعید شروع شد که بگو بچه ها کجا هستند ما در بهترین مدرسه ها آن ها را میگذاریم و شما را تامین میکنیم. این بخش با مهربانی بود چون نتیجه ای نگرفتند دوباره معنای واقعی مهربانی هایشان را نشان دادند. همان جعبه شوک را به سلول آوردند. شوک الکتریکی توسط ساواکی ها دوباره شروع شد. نمی فهمیدم که نصب گیره شوک به پلک چشمانم چه حالتی ایجاد میکرد که حتی خود شکنجه گران نمی خواستند چهره مرا ببینند؛ برای همین هم یک تکه از لباس خودم را از گوشه سلول برداشتند و روی سرم انداختند. بعد از شوک در سلول، و وقتی که از این کار هم نتیجه ای عایدشان نشد دوباره مرا به محلی که قبلا آویزانم کرده بودند بردند. دو باره آویزان کردند و در حالت آویزان بودن دوباره شوک دادن شروع شد. در حالی که بیرحمانه در این حالت شلاقم هم میزدند. درد پایانی نداشت گاهی من از شدت درد پاهایم را جمع میکردم و با به دیوار تکیه شان می دادم. ولی ساواکی ها شلاق میزدند که آویزان باشم میگفتند هر وقت حرفی برای گفتن داری پاهایت را جمع کن. با جمع کردن پا هایم که از شدت درد بود، می کوشیدم آن ها را از زدن ضربات بیشتر متوقف و حتی برای چند ثانیه هم که شده کمی برای خودم فرصت پیدا کنم. مدتی بعد صندلی آوردند و زیر پاهایم گذاشتند. خود**

پس از آن که بازجویان دیدند زمان می گذرد و با آن حد از شکنجه به هدفشان نرسیده اند، شکنجه دیگری را شروع کردند. به همین دلیل هم آن ها جعبه ای (بزرگتر از یک جعبه کفش) که سیم های زیادی به آن وصل بود و در انتهای هر سیم گیره ای وجود داشت، آوردند و با خونسردی تمام شروع کردند به وصل کردن این گیره ها به نقاط حساس بدنم مثل پوست گردن، پوست سینه، پشت پلک چشم ها و قسمت زیر شکم و سپس شروع کردند به من شوک الکتریکی دادن. با وجود گذشت سالها از این وحشیگری، من هنوز هم توانسته ام کلماتی را برای توصیف درد واقعی ناشی از این شکنجه پیدا کنم. همان شکنجه ای که بطور روزمره در ساواک شاهدش بودم و امروز می شنوم که سر شکنجه گر ساواک آن را انکار می کند!

همین کار به دلیل ضربات شلاق، درد بیشتری ایجاد می کرد. شکنجه گران دیوانه وار میگفتند حرف بز! نتیجه که نمیگرفتند صندلی را محکم از زیر پایم میکشیدند و این بشدت درد داشت چرا که با تمام وزنم دوباره از دستانم آویزان میشدم.

پس از مدتی به دلیل تولا هایم در زیر شکنجه، پاهایم به سیم های وسیله شوک خورد و آنها را از بدنم جدا کرد. با قطع شدن این سیم های شوک، مدتی نتوانستند گیره ها را به بدنم وصل کنند. چون به دلیل عرق شدیدی که کرده بودم بدنم بشدت خیس شده بود، به همین دلیل با فحش و بد و بیراه فریاد می کشیدند که چی فکر کردی؟ دوباره وصل میکنیم؟

آخرش صندلی زیر پایم گذاشتند در حالت آویزان بودن دست از سرم برداشتند و رفتند بیرون، احساسم این بود که خودشان خسته شده اند. اما من که قادر نبودم به هیچ صورتی وزن و تعادل را در اثر شدت شکنجه های وحشیانه حفظ کنم، در حرکتی اشتباه صندلی از زیر پایم در رفت با فریادهای من دوباره برگشتند و صندلی را دوباره زیر پایم گذاشتند. پس از مدتی، شکنجه گران در نیمه های شب دوباره آمدند زنجیر به پاهایم بستند و با وجود آن که در اثر شدت قساوت ها و شکنجه های آنان بدنم آس و لاش شده بود مرا بردند سلول و دستهایم را به تخت بستند.

باید اضافه کنم که در طول شکنجه، برای خرد کردن من بازجویان با گفتن هیچ ناسزا و فحش های رکیک باز نمی ماندند و تهدید و شکنجه روانی هم لحظه ای متوقف نمی شد. و جدا از اینها هر وقت هم از حالت آویزان خارج ام می کردند مشیت و لگد زدن هرگز فراموش نمی شد. در میان بازجو ها عضدی دستان بزرگ و محکمی داشت که سیلی هایش خیلی دردناک بود. شکنجه های مشهد جدا از همه دهشت هائی که داشت اما آثار مشخصی بر جسم من باقی گذاشت که سال ها آن ها را با خود داشتم و هنوز هم وقتی که در جای خلوتی باشم سر و صدای ناشی از اثر شکنجه شوک الکتریکی در ساواک، در مغز سرم می پیچد. دستانم هم به دلیل آویزان کردن های مداوم، آسیب دیده اند و همچنین شنوایی گوشم در اثر همان ضربات و شکنجه ها کم شده است. اما لازم است در همین جا به همه جلالدان ساواک از جمله پرویز ثابتی بگویم که با وجود همه شکنجه هایی که توسط آنان شدم ولی هنوز قادرم که دروغ های کثیف

و ادعاهای فریبکارانه ایشان در مورد فقدان شکنجه در ساواک را بشنوم و ببشمرم توصیف ناپذیر آن ها را افشاء کنم.

فردای آن روز فهمیدم که ساواک تصمیم گرفته که ما را به تهران منتقل کند. آن دو رفیقی که زودتر از من دستگیر شده بودند و در سلول های دیگر بودند را پیش از من آماده کرده بودند. مرا هم پیش آن ها بردند و از آن جا ما را به فرودگاه مشهد بردند و سرانجام به کمیته مشترک در تهران منتقل شدیم. در کمیته مشترک به محض ورود، با زندی پور مواجه شدم که از من پرسید چکاره هستی؟ گفتم چریک فدائی ام! حرفم مثل این که مثل تیری در جانش نشست. با خشم گفت اینو که میدونیم، شغلِت چیه؟ گفتم خانه دارم! مرا که از زیر دست همکاران خودشان از مشهد آورده شده بودم و زیر مراقبت خودشان بودم را به دست نگهبان سپردند و گفتند برو همه جاشو بگرد. خجالت نکش! و سپس مرا تحویل رسولی دادند و معلوم شد که در این جا بازجویم این فرد خواهد بود و سپس پس از یک سری تهدید های همیشگی به سلول فرستاده شدم. تا این جا من فقط بطور خلاصه از شکنجه هایم در ساواک مشهد و در مدت کوتاه پس از دستگیری نوشتم. اما از فردای انتقال به تهران، بازجویی همراه با شکنجه در تهران هم شروع شد و ادامه یافت، شکنجه های حیوانی و بازجویی که ۱۱ ماه طول کشید. در کمیته مشترک، ساواکی ها شروع به اعمال شکنجه های وحشیانه تازه تری در حق من کردند. شکنجه با آپولو شروع شد. کلاه آهنی را به سرم گذاشتند و روی صندلی آهنی آپولو نشاندم و پس از بستن دستهایم بروی دسته های صندلی آهنی و محکم کردن پیچ بر دستانم و در حقیقت پرس این دستگیره ها بر روی دستان و پاهایم، شروع به شلاق زدن کردند. خوب حتما ثابتی چنانیکار می خواهد بگوید که این دستگاه ها را هم بدون اطلاع ایشان که مدیر شکنجه گران بوده اند به محل خدمت آن ها آورده و بر علیه چریکها و مبارزین استفاده می کردند!

در آن زمان در زیر دست رسولی چند بازجو کار می کردند که نام یکی از آن ها رضائی بود. در واقع رسولی سر بازجو بود. به همین دلیل هم وی رضائی را مسئول بازجویی و بالطبع شکنجه من کرده بود. در اتاق بازجویی، رضائی شروع کرد به سنوالت کردن و جواب من هم همان تکرار حرف های قبلی بود و اصرار آن ها مبنی بر این که من بیشتر می دانم و نمی گویم و آن ها هم می خواهند همه چیز را بدانند. از آن جا که من بدو ورود، خود را چریک معرفی کرده بودم این خیلی به آن ها سنگین آمده بود و به همین دلیل هم بیشتر اذیت میکردند و فشار می آوردند و شکنجه می کردند. رضائی پس از بازجویی های اولیه که کار بسیار طولانی ای بود وقتی که دید من حرف های مشهد را تکرار کرده ام، مرا به اتاق شکنجه برد و همراه با حسینی مدت ها شلاق زدند. و بعد از این که کارشان تمام شد بردند به سلول.

بازجویی من مدت ها ادامه داشت و در طی این مدت طولانی یک بار هم مرا چشم بسته به آن ور حیات کمیته به محلی بردند که در آن جا همه چیز آهنی بود. مرا به تختی آهنی بستند و شروع کردند به شلاق زدن و شوک دادن. وقتی که دست و پای مرا به آن تخت بستند حالتی مثل کشیده شدن دست و پا به من دست میداد که درد بسیار شدیدی ایجاد می کرد طوری که احساس می کردم آلان اعصاب و رگ های بدنم از همدیگر می گسلند. بعد از این شکنجه من ظهور، مرا به بالا و اتاق رضائی بردند برای بازجویی. در مدتی که در کمیته

بازجویی و شکنجه می شدم به جز رضائی و رسولی از میان کارمندان زیر دست همین ثابتی افرادی مثل منوچهری و هوشنگ فهامی را هم دیدم که آن ها هم از من بازجویی کردند. البته تجربه شکنجه توسط ساواک تحت مدیریت ثابتی تبهکار و دروغگو تنها در مورد خودم نبود. من بی اغراق هر روز در فلکه کمیته و یا حتی در راهروی بند، شاهد شکنجه های وحشتناک رفقا و جوانانی بودم که در آن جا شکنجه میشدند، جوان عزیزی را دیدم که بروی پای خود نمی توانست راه برود و دمپائی هایش را به دستهایش کرده بود و چهار دست و پا با این وضع به دستشویی میرفت. تازه در همین وضع مورد ضرب و شتم ننگهان هم قرار داشت. چرا که نمیتوانست سریع تر خود را به توالت برساند. فراموش نمی کنم که سطل آشغال کنار توالت همیشه پر از پانسمن های چرک و خون ناشی از انواع شکنجه هایی بود که در سیاه چال کمیته توسط ساواکی ها بر علیه جوانان مملکت ما اعمال می شد؛ جوانانی که صرفا به گناه مبارزه برای آزادی، اسیر چنگال رژیم خونخوار شاه شده بودند. از آن جا که دستهایم بشدت آسیب دیده بودند و از میج دستم خون می آمد و به تنهایی قادر به انجام کارهای روزمره خود نبودم. مرا به سلولی بردند که دختر دیگری هم در آن بود تا به من در انجام کارهایم کمک کند. چون به تنهایی قادر به انجام کارهای روزمره خود نبودم. این سلول در بندی قرار داشت که راهروی آن همیشه به خون تازه جوانان شکنجه شده آغشته بود. بجز این، در اکثر اوقات شب و روز صدای شکنجه شده ها در سلول شنیده میشد.

باید اضافه کنم که شکنجه های وحشتناک ساواک که اکنون ثابتی از آن ها اظهار بی اطلاعی می کند در یک مقطع مرا به فکر خودکشی انداخت و من به این کار دست زدم. جریان از این قرار بود که پس از تحمل شکنجه و آسیب بسیار وقتی که دیدم بازجو ها دست از اذیت و آزار من بر نمی دارند و می خواهند هر طور شده مرا خرد کرده و اطلاعاتم را بر علیه رفقایم و سازمانم کسب کنند، به فکر خودکشی افتادم. مدت ها فکر می کردم که چطوری می توانم وسیله ای پیدا کرده و خود را از شر این همه شکنجه و درد خلاص کنم؛ تا این که یک روز بطور اتفاقی بطری کوچک شیشه ای را پیدا کردم که از قرار زندانیان قبلی پس از استفاده از آن، شیشه خالی اش را آن جا انداخته بودند. بطری کوچکی مثل جای قطره چشم بود. پس از بدست آوردن آن

امروز حجم بالای شکنجه ها و جنایات وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به ثابتی و ساواکی های هم سنخ وی امکان داده بینشرمانه منکر شکنجه در ساواک شده و یا خود را فریبکارانه "بی اطلاع" از این جنایات جا بزنند. اما باید به چنین جانورانی بگویم که آفتاب هیچگاه برای مدتی طولانی زیر ابر باقی نمی ماند. ایشان ممکن است امروز بکوشند تا شکنجه های سیستماتیک در ساواک را انکار نمایند، اما پیکر شکنجه شده هزاران زن و مرد مبارز و آزادیخواه در زیر دست مزدوران اداره ایشان، اجازه چنین فریبکاری را به او و اربابانش نخواهد داد. شک نباید داشت که دروغهای ردیلا نه ثابتی و کسانی که برای اهداف کثیفشان جلوی این دروغ ها بلندگو گرفته اند، چیزی جز رسوایی ببار نخواهد آورد.

با تلاش زیادی توانستم آن را شکسته و از تیکه های تیز آن برای خودکشی استفاده کنم. وقتی که می گویم با تلاش بسیار آن را شکستم چون دستهایم به دلیل شکنجه خوب کار نمیکردند.

به هر حال با تقلا ی بسیار، دو رگ دستانم را پاره کردم و حوله ای را هم به دهانم فرو کرده بودم تا مبادا صدایم در بیاید. کسی که آن شب در سلول همراه من بود پریشان شد و با نگرانی و ترس گفت مادر چکار میکنی؟ گفتم هیچی تو بخواب! داشتم مطمئن می شدم که رگهایم را پاره کرده ام که ناگهان خون به صورتم پاشید. با صدای خرخر من هم سلولی ام متوجه شد و با فریاد ننگهان را صدا کرد. ننگهان هم میرحسینی که در بهداری کار میکرد را آورده بود و میرحسینی گفته بود فکر نمیکنم زنده بمانم و بازوهایم را بسته بود و از آن جا به بیمارستان شهربانی منتقل شدم. بعد از پاشیدن خون به صورتم، دیگر چیزی نفهمیدم. فقط در درمانگاه شنیدم میگفتند از درمانگاه شمس خون بیاورید! در درمانگاه گویا فشارم به ۵ رسیده بود. واقعیت این است که شکنجه های ساواک آن قدر بیرحمانه و شدید بود که خیلی از زندانیان حاضر بودند بمیرند و شاهد این وضع نباشند. همان کاری که من کردم و متاسفانه علیرغم پاره کردن رگ دستم و خونی که از بدنم رفته بود، زنده مانده و باز هم به کمیته بازگردانده شدم. من می توانم با جزئیات بیشتر و دقیقتر باز هم در مورد شکنجه های قساوت آمیزی که در

ساواک بر من روا شده که در این جا تنها به گوشه کوچکی از آن ها اشاره کردم بنویسم. شکنجه ها و بیرحمی هایی که در سال های زندان دیده ام و یا شاهد بوده ام که بر زندانیان دیگر اعمال گشته و یا با زندانیانی هم سلول بوده ام که در باره آنچه بر سرشان آمده برایم گفته اند. در این نوشته من تنها به گوشه های خیلی کوچکی از رفتار دژخیمان تحت فرماندهی امثال ثابتی و ساواکی که وی برای سال های طولانی یکی از مسئولینش بود، اشاره کردم. چون متاسفانه محدودیت حجم این نوشته با توجه به درخواست نشریه آرش چنین اجازه ای را نمی داد.

امروز حجم بالای شکنجه ها و جنایات وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به ثابتی و ساواکی های هم سنخ وی امکان داده به میدان آمده و بینشرمانه منکر شکنجه در ساواک شده و یا خود را فریبکارانه "بی اطلاع" از این جنایات جا بزنند. اما باید به چنین جانورانی بگویم که آفتاب هیچگاه برای مدتی طولانی زیر ابر باقی نمی ماند. ایشان ممکن است امروز بکوشند تا شکنجه های سیستماتیک در ساواک را انکار نمایند، اما اسناد روشن و از جمله پیکر شکنجه شده هزاران زن و مرد مبارز و آزادیخواه در زیر دست مزدوران اداره ایشان، اجازه چنین فریبکاری را به او و اربابانش نخواهد داد. و شک نباید داشت که دروغ های ردیلا نه ثابتی و کسانی که برای اهداف کثیفشان جلوی این دروغ ها بلندگو گرفته اند، چیزی جز رسوایی برایشان به بار نخواهد آورد. چرا که شکنجه جزو جدائی ناپذیر بازجویی در ساواک بود و فردی مثل ثابتی بهتر از هر شخص دیگری می داند که در ساواک تحت اداره ایشان بر سر مبارزین چه می آوردند. او می داند که شکنجه و زدن و لت و پار کردن بهترین فرزندان آگاه مردم ما و تجاوز و کشتن و اعدام آن ها رویه همیشگی ساواک تحت الامر ایشان بوده است. و اصولا یکی از وظایف روز مره وی تهیه گزارشات مرتب از این جنایات برای ارسال به شاه بوده است. همانطور که می بایست رهنمود های آن دیکتاتور خون آشام را به مزدوران ساواک یعنی کارمندان خود رسانده و توصیه های لازم برای بهتر انجام دادن وظایفشان یعنی تشدید شکنجه بر زندانیان سیاسی و اختراع روش های جدید شکنجه را از آن ها بخواهد. خوشبختانه امروز تعداد بسیاری از زندانیان سیاسی آن زمان هنوز زنده اند و با جسم شکنجه دیده و خاطرات دردناک خود بر علیه ادعای بینشرمانه عدم وجود شکنجه در ساواک شهادت می دهند.

۲۶ اسفند ۱۳۹۰ - ۱۶ مارس ۲۰۱۲



برای مشاهده فیلم "گوشه هایی از زندگی مبارزاتی رفیق مادر" می توانید از لینک زیر دیدن کنید:

<http://www.19bahman.com/Rafigh-Madar-Shaygan-LS.wvx>

فیلم (رفیق مادر)



گوشه هایی از زندگی مبارزاتی رفیق فاطمه سعیدی (مادر شایگان)

نگاهی به کلام ساده ی

یک نامه عمیق !

(به یاد مادر انقلابی، زن آزاده و مبارز، روح انگیز دهقانی)

عکسی از زنده یاران روح انگیز دهقانی
و همسرش کاتلم سعادت

نویسنده نامه که در یکی از سیاه ترین دوران های سلطه اختناق زندگی می کند، زنی از بخش آگاه خلق است که در مکتب صمد ها و بهروز ها پرورده شده است. درست به همین دلیل است که چند سال پس از تاریخ نگارش این نامه و بدنال طوفانی که از مبارزات خونین چریکهای فدائی خلق ایران در جامعه بر پا شد، وی نیز به طوفان انقلاب و راه رهایی کارگران و توده های تحت ستم ایران پیوست و تمام دار و ندار و فرزندانش را نیز بی هیچ باکی به این طوفان سپرد.

بدون شک در شرایط امروز یعنی اندکی کمتر از نیم قرن پس از نگارش این نامه و به دنبال رشد همه جانبه آگاهی و جنبش انقلابی زنان، (به ویژه وقوع یک انقلاب توده ای در سالهای ۵۶-۵۷ که توده های زحمتکش زنان با الهام از مبارزات خواهران فدائی خود نقش بس ارزنده ای در آن ایفا کردند) تاکید این نامه در مورد مسائل زنان و دفاع از حقوق زن یک امر بسیار عادی و پذیرفته شده است. اما هنگامی که شرایط آن دوره یعنی سال های میانی دهه ۴۰ شمسی - شرایطی که هنوز حضور وسیع و اجتماعی زنان مستقل (و نه تحبکان و برگزیدگان طبقه حاکم) در عرصه های مختلف اجتماعی و سیاسی در میان بسیاری یک تابو بود - را در نظر بگیریم آن گاه می توان ارزش و اهمیت تفکری که در مورد مسئله زن در این نامه به آن اشاره شده است را بهتر فهمید.

گذشته از مهر و محبتی که در این نامه در رابطه عاطفی بین روح انگیز و همسرش موج می زند، گذشته از محرومیت های ناشی از فقر مالی که در نامه روحی منعکس است، - چرا که پولی در بین نیست و اساس و البسه ای هم - اما بخش مربوط به اظهار نظر روح انگیز در مورد مسایل زنان نمونه ای هر چند کوچک و برجسته را به نمایش می گذارد که نه تنها سطح آگاهی او و فضایی که در آن سال ها او در آن پرورش می یابد را منعکس می کند، بلکه گوشه ای هر چند کوچک از سیر تکامل و رشد تفکرات انقلابی را به منصف ظهور می گذارد که در آن زمان به مثابه یک نسیم تازه صبحگاهی گوشه و کنار جامعه تحت سلطه ما را نوازش می داد.

در شرایطی که پس مانده های بسیار قوی تفکرات و ارزش های فئودالی و عقب مانده به ویژه در مورد مسئله زن هنوز بر دوش جامعه سوار است و در شرایطی که رژیم شاه به مثابه رژیمی تا مغز استخوان وابسته و دیکتاتور، به رغم تلاش برای گرفتن پز آزادی زن، مبلغ سیمای زنی با معیار های ارتجاعی ست - یعنی معیار کالا بودن زن! بیاد آوریم که خود

...متقابلاً سلام مرا به خانم هما برسانید. جدا از ته دل شاد شدم. خانمی با وقار، خود توانسته است مورد احترام عموم باشد و حالا از تو می پرسم وقتی خانمی با آن سنگینی و وقار در آن جا در میان شما درس می خواند، چطور مردها از زن ها بد می گویند. فکر می کنم اگر ترا از میان مردها بیرون بکنم می توانم ادعا کنم که این عادت دیرینه مردهاست. همیشه بی خود و بی جهت از زنان بد می گویند. فکر نمی کنم اگر مسئولیت زنان به عهده مردها بود می توانستند خوب از عهده بر بیایند. شاید علتش را در موافقی که پیشمی حضوراً مطرح کنم و شرح بدهم و ترا قانع کنم که تقصیر همیشه متوجه آقاهاست. توضیح این که، تمام خانم ها، آن هایی که شوهر کرده اند، سفارش مخصوصی که به دختر ها دارند این است که حتی الامکان ازدواج نکنند و هزار و یک دلیل برای این نصیحت خودشان دارند ولی من هرگز با این حرف های آن ها از میدان در نمی روم و به وسواس نمی افتم و هیچ گونه شکی بدل راه نمی دهم که شوهر من هم مثل مردان دیگر فکر خواهد کرد...

...ایکاش وقتی در باره الدوز و کلاغ ها نطق می کردی من آن جا بودم بهت کف می زدم و به مردم می فهماندم که من این چنین شوهر لایقی دارم...

...وقتی فکر می کردم که تو تنها هستی و الیاس و اثاث، بخصوص پول کافی نداری، بقدری ناراحت می شدم که خواب از سرم می پرید و مرتب شب ها از ساعت ۲/۵، پنج بیدارم...

نگرانی تو به نظر من بی مورد است انسان باید همیشه و در هر حال متکی به خودش باشد...

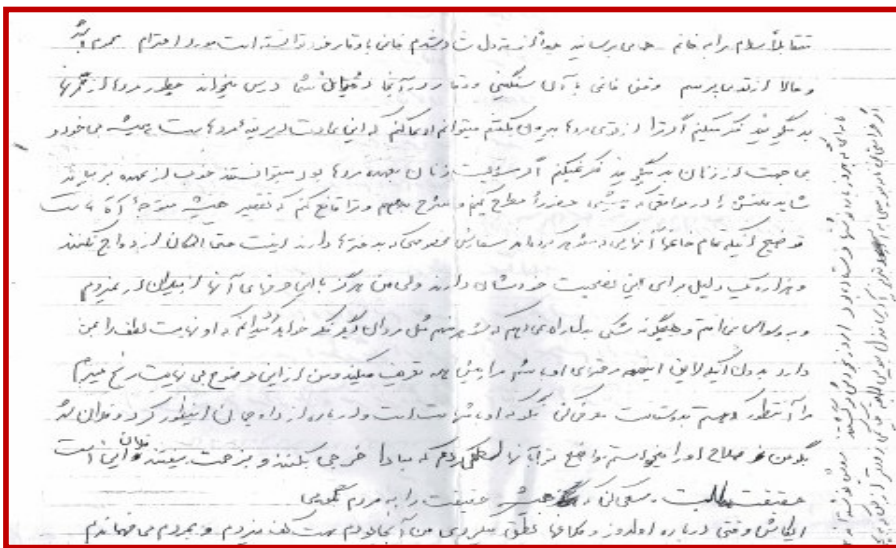
۲۸ آبان ۱۳۴۵

این ها بخش هایی از نامه بی پیرایه ولی عمیق و مملو از عشقی ست که روح انگیز دهقانی (مادر انقلابی، همسر رفیق کاظم سعادت و خواهر رفا، بهروز دهقانی و اشرف دهقانی) ۴۶ سال پیش، زمانی که زن جوان ۲۵ ساله ای بود خطاب به محبوب و همسر خود یعنی کاظم سعادت می نویسد و برخی از دغدغه های فکری (شخصی و اجتماعی) زندگی خود و شرایط محیط اش را با شریک زندگی در میان می گذارد. با او از رنجی که در نتیجه دوری از او گرفتارش شده و فقر مالی ای که بر ابعاد آن درد می افزاید و باعث شب نخوابی هایش آن هم در دورانی که باردار است می شود، سخن می گوید، ولی در همان حال به وجود او افتخار می کند.

شاه در مصاحبه ای حتی مطرح کرد که زنان حتی آشپز خوبی هم نیستند، در شرایطی که این رژیم برخلاف ادعای آزادی به زنان همچنان با پاسداری از قوانین و مقررات ارتجاعی مذهبی حاکم بر جامعه، پیگیرانه نگهبان و محافظ زنجیرهای بسته به دست و پای زنان و مدافع فرهنگ مردسالارانه غالب است، نامه فوق بر وجود یک جریان مترقی در جامعه صحنه می گذارد که در نفس خود با تعریف رابطه واقعاً برابر بین مرد و زن، به مبارزه با فرهنگ مرد سالارانه بر خاسته است. همین جریان فکری ست که چند سال بعد در تکامل اجتناب ناپذیر خود نسلی از آگاه ترین زنان را به علیرترین شکل مشارکت در مبارزه سیاسی یعنی عرصه مبارزه مسلحانه با ارتجاع و دیکتاتوری وابسته حاکم برای گسستن قطعی هر گونه زنجیر بر دست و پای زنان و برابری واقعی با مردان و بالاخره رهایی قطعی آنان جذب می کند. زنانی که خونشان مسیر انقلاب ایران و تاریخ مبارزات آن را تزئین کرد و هنوز بعد از گذشت چند دهه الگوی تردید ناپذیر زن آگاه و مبارز در جامعه تحت سلطه ما هستند.

همان نسلی از زنان آگاه که رفیق اشرف دهقانی در بخوجه دلاوری ها و حماسه آفرینی هایش در نبرد با امپریالیسم و ارتجاع در کتاب حماسه مقاومت در موردشان می نویسد: "اما هنگامی که زن آگاهی طبقاتی خود را باز می یابد و همراه مردی که آگاهی طبقاتی خود را باز یافته است، آن چنان آگاهی و شناختی که او را به در هم کوبیدن نظام فاسد طبقاتی و می دارد، دیگر او یک "زن" با معیار های ارتجاعی نیست. بلکه "انسانی" است آگاه و به ساختن نظامی می پردازد که در آن "انسان" مقام راستین و شکوه شایسته خود را باز یابد. او با آگاهی از تمام مشکلات، قدم به راه می نهد و در راه آرمان والای خود از هیچ دشواری هراس ندارد. زن انقلابی و مرد انقلابی هنگامی که در سنگر مبارزه قرار می گیرند انسان هایی هستند که به رستاخیز خود رسیده اند. آن ها برای ایجاد جامعه ای مبارزه می کنند که در آن این مسئله که به زن چقدر باید آزادی داد - آزادی زن خوب است یا نه - اصولاً مطرح نیست. بلکه همه انسان ها، زن و مرد یکسان از مزایای زندگی استفاده می کنند و برای پیشبرد آن در کنار هم تلاش و کار میکنند." روح انگیز از چنین فضایی مایه می گیرد و در آن زندگی می کند. او از یک خانواده فقیر و زحمتکش ولی آگاه و مبارز برخاسته است، و تاثیر این واقعیت درسطور نامه او مشهود است. همسر و شریک زندگی روح انگیز یعنی رفیق کاظم سعادت که او نیز متعلق به یک خانواده زحمتکش است، در تاریخ نگارش این نامه، یکی از روشنفکران انقلابی آن دوره است که تمامی هم و غمشان و هدف زندگیشان یافتن راه مبارزه و شکستن بن بست سستی ست که سایه اش همچون یختگی بر سر کارگران و خلقهای تحت ستم ما افتاده است.

نامه روح انگیز به فرهنگ و "عادات" دیرینه مردهای زمان، به "بد گوئی" های مرتب از زنان و آن ها را پایین تر شمردن اشاره می کند. اما به رغم تأکیدی بجا بر این واقعیات، روح انگیز تسلیم ایده های فمینیستی مرد ستیزانه نمی شود. او در شرایطی این نامه را نوشته است که فرهنگ مردسالاری، فرهنگ کاملاً پذیرفته شده در جامعه بود و در ابعاد وسیع در میان خانواده ها نقش ارتجاعی خود را ایفاء می کرد،



فرهنگی که باعث آن بود که در سطح جامعه، مردها بر زمینه شرکت در عرصه های مختلف اجتماعی، به طور عموم باور داشته باشند که برتر از زن ها هستند و زنان نیز در ابعاد عمومی بپذیرند که مردها به راستی سرورند و باید از حقوقی برخوردار باشند که زن ها از آن ها محرومند. با تسلط فرهنگ مرد سالارانه در ابعادی وسیع در میان خانواده ها بود که توصیه عدم ازدواج به دخترها به عنوان یکی از راه های نجات از سلطه مردسالاری معرفی می شد. اما روح انگیز با توجه به فرهنگ و آگاهی بالای انقلابی خود، در مقابل چنان تفکراتی می ایستد و به قول خودش "از میدان به در نمی رود". او با عادات دیرینه و تفکرات ارتجاعی در میان مردها مبارزه می کند و حتی در نامه به همسری که از تبار آن مردان نیست فرصت می یابد تا با تکیه بر وقار و احترامی که زن همکلاسی کاظم در محیط دانشگاه بر انگیزته، شادی خود را به عنوان یک زن از این امر ابراز داشته و بر ضرورت مبارزه با تفکرات مردسالاری تأکید کند.

بدون شک چنین خصوصیات عالی انسانی در وجود زن آزاده ای مثل روح انگیز، نمی توانست بدون وجود یک برخورد کمونیستی نسبت به مسئله زن از سوی رفیق کاظم و سایر مردان حول و حوش او - چون رفیق بهروز دهقانی که اتفاقاً بیشترین تأثیر مبارزاتی را روی وی داشت و شدیداً مورد احترام و علاقه روح انگیز بود و همچنین رفیق صمد بهرنگی که از نزدیک ترین یاران او و خانواده اش بود - تجلی یابد.

تاریخ نگارش این نامه اواسط دهه چهل شمسی ست. در آن سال ها به موازات وقوع تحولات اقتصادی پس از "انقلاب سفید" و "اصلاحات ارضی" طراحی شده توسط امپریالیست ها در ایران، جامعه تحت سلطه ما، ایستن تحولات بزرگ و چشمگیری بود. بورژوازی وابسته که در قامت رژیم کودتایی شاه، در تمام عرصه ها مشغول تحکیم و گسترش پایگاه خود در جامعه بود، با اجرای برنامه های دیکته شده توسط سرمایه داران جهانی در زیر چکمه های دیکتاتوری، بازار ایران را با هدف غارت هر چه بیشتر منابع طبیعی و استثمار نیروی کار ارزان کارگران و زحمتکشان ایران توسط اربابانش، بمنظور گسترش سرمایه گذاری های امپریالیستی و هجوم این سرمایه ها آماده می ساخت. اما این تنها یک وجه تضاد های جاری بود. بطور طبیعی این تحولات نمی توانست جامعه تحت سلطه و ملت به ما را در تمامی اجزایش تحت تأثیر قرار ندهد. بطوری که بر بستر تحولات اقتصادی و سیاسی در آن سال ها، عناصر تکاملی نوینی در جامعه فحشان زده بعد از کودتا، پدیدار گشته و به سرعت رشد و نمو می کردند. جامعه ایستن تولد نسل نوینی از عناصر انقلابی، روشنفکران انقلابی، تفکرات و ایده های نوین و متعالی بود. در چنین اوضاعی بود که نسل رزمندگان سپاهک، کمونیست های فدائی تولد یافتند. نامه روح انگیز گوشه ای از پیش زمینه های این فضا را منعکس می کند؛ وقتی که از "نطق" کاظم راجع به "الدوز و کلاغ ها" به وجد می آید و آرزو می کند که آن جا بود تا او را تشویق و به مردم می گفت که چه همسر آگاهی دارد. چرا که دوره، دوره رویداد جوانه های جرأت و ظهور "الدوز" و کلاغ دانایی ست که می کوشد از زبان حقیقت کوی بچه ها به مردم رخوت زده و از خود بیگانه درس حقیقت جویی و زندگی و خیزش برای مبارزه بر علیه دیو استبداد دهد. تنها چند سالی پس از نگارش این نامه است که ما می بینیم روشنفکر انقلابی که اینک مجهز به سلاح نقد (یعنی تئوری انقلابی)

شده، با درک وظایف تاریخی خویش، در تلاش برای نقد با اسلحه برای تغییر وضع موجود به میدان می آید و با وثیقه گذاردن خون خود به ترویج آگاهی به منظور تغییر جامعه برمی خیزد. او با عمل خویش راه گشا می شود، "پیوندها" سرانجام می گیرد و جامعه رخوت زده به شور زندگی می افتد و فرزندان انقلابیش را در آغوش گرم خود می گیرد. چنین بود که نقش انقلابی چریک فدائی خلق، رفیق کاظم، همسر و یار روح انگیز، تنها به ایراد "نطق" راجع به "الدوز و کلاغ ها" محدود نماند. زمانی که پای عمل به میان آمد، امثال کاظم و بهروز و ...، این رشیدترین جوانان آن نسل با پراتیک و عمل شان نشان دادند که چگونه به سطح "ماهی سیاه کوچولو" ای خنجر بدست تکامل یافته و حاضر شدند تا برای از بین بردن عامل اسارت توده ها، گلوی "مرغ ماهی خوار" را بدرند.

برای درک عینی شرایطی که این نامه در چارچوب آن نوشته شده و شناخت عینی از محیطی که نویسنده نامه به مثابه یک زن آزاده در آن بسر می برد باید کمی بیشتر مکث کرد. خطاب روح انگیز در این نامه، کاظم سعادت است که در سال های مورد بحث در میان رفقای تبریز و به ویژه در میان دو یار ارزشمند و فراموش نشدنی اش یعنی صمد و بهروز به سر می برد؛ همان رفقای که در ثقل تحولات مربوط به پروسه آمادگی و تدارک نظری و عملی برای تشکیل بزرگترین سازمان کمونیست ایران یعنی چریکهای فدائی خلق ایران قرار داشته و تداوم فعالیت های شان در کنار انقلابیون کبیری نظیر رفیق مسعود احمد زاده و امیر پرویز پویان و عباس مفتاحی، چند سال بعد سرانجام منجر به تولد سازمان چریکهای فدائی خلق شد. اتفاقی نبود که کوتاه زمانی بعد، همین کمونیست های فدائی بودند که در نخستین مصاف های بزرگ مرگ و زندگی با ارتجاع، که می کوشید شکوفه های جرأت را با شکنجه و اعدام پرپر کند، با نثار خون خود، ایستادند و با این عمل انقلابی در نگه داری و حفاظت از موجودیت این سازمان نوپا، این سلاح گرانهای طبقه کارگر ایران یعنی چریکهای فدائی خلق نقشی جاودانه ایفا کردند؛ و بیهوده نبود که مرگ آن ها سرودی شد برای تداوم یک راه نوین و خون پاکشان به پرچمی تبدیل گشت برای به میدان آمدن صد ها و هزاران بهروز و کاظم دیگر. آری! نسلی که روح انگیز این زن آزاده در میان آن ها پرورش می یافت به ضرورت زمان پاسخ دادند و به همین

علت هم به تباری جاودان در تاریخ میهن ما بدل شدند.

اما بهای چنین موفقیتی برای کمونیست های فدائی، این مظاهر شجاعت و پاکی ارزان نیست... دشمن هراسان و وحشت زده به درو کردن گل های سرخ و پرتراوتی که در این دشت تفتان رویده اند بر می خیزد. محبوب و مخاطب نامه روح انگیز، یعنی کاظم یکی از اولین این گل هاست که اسیر تیغ جلاد می شود...

او که به دام دژخیمان فئاده است برای آن که زبان باز نکند دشمن را می فریبد، به خانه و نزد عزیزان و جگر گوشه هایش می رود؛ زهر بکام می کشد و برای اطمینان از نابودی خویش رگ های دست خود را می زند... او با مرگی هولناک ولی افتخار آمیز بدست توانای خودش در راه امانت داری از اسرار خلق خون خود را با شجاعت تمام بر زمین ریخت و دشمن را در حسرت دستیابی به اسرار سینه ستبرش باقی گذاشت... او با نابودی خویش، آن هم در حالی که تنها چند روز از تولد دومین کودکش می گذشت زخم عمیق دیگری بر پیکر دشمن هار زد که می پنداشت کاظم را و از طریق او بارانش را در چنگال خود دارد. مرگ فجیع کاظم، اما پایان درد روح انگیز نیست، مزدوران سرمایه برادر کبیرش بهروز را ساعت ها و روزها و روزها شکنجه کردند و پیکرش را در زیر شکنجه دریدند و او را پرپر کردند، اما حسرت تسلیم او همچون داغی عمیق بر قلب سپاه ارتجاع ماند و پژواک فریادهای بهروز بر سر شکنجه گریهای دژخیم "بیشرف ها از جان مردم چه می خواهید..." خیلی زود دیوار اسارتگاه های مخوف را درنوردید و به سرب های داغ و مذاب سلاح زنان و مردان چریکی بدل شد که با شلیک کینه طبقاتی بهروز، سینه ارتجاع را مشیک کردند...

رویی به رغم تحمل درد طاقت فرسای ناشی از زخم مرگ فجیع محبوب و برادر خویش و تا سال های طولانی رفتن به درب زندان ها برای ملاقات با برادر دیگرش (محمد دهقانی) در زندان، و در حالی که مزدوران رژیم شاه خود او و مادرش را نیز در سال ۱۳۵۲ به هنگام فرار رفیق اشرف از زندان قصر، مدتی به عنوان گروگان زندانی نموده و کودک شیرخواره اش را از وی جدا کردند، ولی توانست تحقق یکی از آرزوهایی که آن ها برایش به پا خاسته بودند یعنی فرو ریختن بنای پوسیده رژیم شاه توسط کارگران و خلق های تحت ستم را گرچه در

اعدام وی حضور داشتند، در میان مردم تبریز سینه به سینه نقل گشت، توسط رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی اعدام شد و سر بر همان خاکی نهاد که محبوب و همسرش در فرجام راه عشق به زحمتکشانش، سالیان پیش در مقابل دیدگان خود او بر آن آغوش گشوده بود.

در نامه به کاظم، روحی با "تهدیدات" عاشقانه، دلنگنی اش از غیبت و دوری کاظم را به او بیان می کند:

"... به جان عزیزت قسم می خورم اگر جواب نامه ام بیش از یک هفته طول بکشد، تا آخر عمرم نامه ای به تو نخواهم نوشت. این آخرین تصمیم من است. حالا خودت می دانی، منتظرم پیشم بیایی...."

روح انگیز اما نمی توانست در مقابل خلق در مقابل آن ها که عاشقانه دوستش داشت بر سر تصمیم خود بایستد. در سال ۶۰ و پس از آن که بدینال مرگ کاظم برای سال ها، هیچگاه نامه ای از او دریافت نکرده بود، یکبار دیگر تصمیم گرفت تا برای آخرین بار برای محبوبش "نامه" بنویسد و تمام هستیش را در آن نهاد و این در زمان جان باختن خود او بود. روحی با آن "جان شیفته"، آخرین نامه به محبوبش را با سرفرازی تمام و به همان شیوه ای که کاظم با خون خود نوشته بود، با چگونگی مرگ بر افتخارش و با یاد او نوشت...

هنوز هم نغمه های آبی صدای کودکانه و بی ریای اولدوز بر پشت کلاغ دانا، مسافر خستگی ناپذیر محله های فقر و زحمت تبریز است که از زبان روح انگیز در آخرین لحظات زندگی، در زمانی که کلوله های آتشین دیو ارتجاع، زبانه و دیوانه وار به سینه گرمش شلیک می شد، لیخن زنانه و نجوا کنان خطاب به محبوبش می گفت کهآخرش تو در پیشم نمادی ... اما خیالی نیست، محبوب من!اکنون سبکبال و آزاد، با آخرین لیخن، من به تو می پیوندم!...

ع - شفق

e.shafagh@yahoo.com

۵ تیر ۱۳۹۱



و ندارش را به خدمت اهداف یاران کاظم و بهروز و اشرف نهاد.

یکی از برخوردهای ارزشمند و برجسته روحی، قرار دادن خانه اش به مثابه مرکزی برای رفقای چریکهای فدائی خلق بود که در کردستان دست اندر کار مبارزه مسلحانه با رژیم بودند. در آن سال ها، خانه این مادر انقلابی مرکزی بود برای رفقای که از طریق تبریز به کردستان می رفتند و یا از آنجا بر می گشتند. روحی در این دوران با احساس مسئولیتی تقدیر انگیز همه هستی و دار و ندارش را در راه انقلاب به کار گرفت.

سرانجام روح انگیز در تیر ماه سال ۶۰ در مواجهه ای اجتناب ناپذیر با مزدوران دستانر به سر امیرالبیسم در جمهوری اسلامی رو در رو و دستگیر شد. در انتخابی دردناک اما قاطعانه در مقابل دژخیمانی که با نقشه ای پلید برای انتقام و ریختن خون این زن آزاده ظاهر شده بودند، استوار ایستاد و سرانجام در حالی که داستان تعرض او به آخوند جلال، موسوی تبریزی در سیاهچال و سپس شعارها و فریاد وقفه ناپذیر کینه اش بر سر جلادان شب پرستی که در جوخه

غیبت عزیزترین هایش به چشم ببیند. در آن سال های پرشور مبارزاتی که توده های رنج دیده و عاصی از دیکتاتوری بپا خاسته بودند، هیچ تظاهراتی نبود که روح انگیز در آن شرکت نداشته باشد. سپس او با تجربه ناشی از افکار و محیط مبارزاتی ای که در آن به مثابه یک زن مبارز و آگاه و یک مادر انقلابی پرورش یافته بود، توانست چهره ارتجاعی و زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی، رژیمی که فریبکارانه خود را برآمده از انقلاب توده ها جا می زد را خیلی زود تشخیص دهد و به مبارزه بر علیه آن بپردازد. او در تظاهراتی که در تبریز صورت می گرفت شرکت می کرد و حتی یک بار در تظاهراتی که در اعتراض به اجحافات جمهوری اسلامی علیه معلمین بر پا شده بود، روح انگیز با شجاعت و شهامت خاص خود با حزب الهی ها که در آن زمان با نام نیروی خودسر یا چماق و زنجیر برای برهم زدن هر تظاهراتی گسیل می شدند در افتاد و از دست یکی از آن ها زنجیرش را گرفت. روح انگیز در ادامه راه نسل کاظم ها و بهروز ها و پیگیری برای تحقق آرمان های نهایی عزیزان خویش، به رغم سرپرستی از دو جگر گوشه اش که ثمره زندگی با کاظم بودند، زندگی و دار

بر زمینت می زند نادان

از صفحه ۱۸

را "فرخ" خطاب می کرده است^۱

بر این باورم که نباید مرزهای بین خلق و ضدخلق را مخدوش کرد. شرکت در چنین مناظراتی و نشستن در کنار چهره های منفور و ضدخلق را، چنین مخدوش کردنی می دانم. بر این باورم که از فرصت هایی که پیش می آیند باید برای افشا کردن همه جانبه دشمنان توده ها، از جمله جمهوری اسلامی، اربابانش و پادوهایش استفاده کرد و چنین امری می باید در مجرای تجزیه و تحلیل طبقاتی به انجام درآید. بر این باورم که اگر قبول می کنیم در چهارچوبی از موضعی دفاع کنیم باید توان آن را داشته باشیم؛ چرا که اگر اینگونه نباشد با به اصطلاح "دفاع" ناشیانه خود امتیاز بزرگی به طرف مقابل داده ایم. تنها "پند گرفتن" از گذشته کافی نیست! باید آموخته و به کار بگیریم و فراموش نکنیم که گاه: "بر زمینت می زند نادان دوست".

نادر نانی - استکھلم، سوئد، ۶ مردادماه ۱۳۹۱ nader.sani@gmail.com, www.nadersani.net

پانویس ها:

(۱) این نوشته را در آدرس زیر می توانید یافته و بخوانید:

http://nadersani.net/farsi-political4/mohammad_hoshi_aghaliyat_va_farrokh_negahdar_dar_bbc.htm

(۲) به بخشهای چهارگانه این برنامه در آدرسهای زیر دسترسی دارید:

http://www.youtube.com/watch?v=jlqzEu_9DVM و http://www.youtube.com/watch?v=EScqdT_Txoc

<http://www.youtube.com/watch?v=Z9U4qvs9Ldk> و <http://www.youtube.com/watch?v=usEBG0FJqfk>

(۳) در مورد حزب توده و بختکی که این جریان ضدخلق بر مبارزات بهترین فرزندان خلق های ما انداخت به نوشته تازه رفیق اشرف دهقانی، "چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن" و به معرفی هایی که از این کتاب شده است مراجعه نمایید. به برخی از این معرفی نامه ها می توانید در آدرس های زیر دسترسی داشته باشید:

http://nadersani.net/farsi-political4/mohsen_noorbaksh_hezbe_tudeh.htm

http://nadersani.net/farsi-political4/maryam_rasai_darmorede_ketabe_raigh_ashraf_dehghani.htm

http://nadersani.net/farsi-political4/abdollah_bavi_bakhtake_hezbe_tudeh.htm

http://nadersani.net/farsi-political4/nader_sani_bakhtak.htm

(۴) از جمله به گفته های این فرد در بخش دوم برنامه از دقیقه ۳۰:۱ تا ۳۰:۸ به بعد توجه نمایید.

(۵) نمونه های بسیاری از این تماس ها علنی شده و موجود هستند. از جمله می توانید به نوشته ای از ایرج مصداقی مراجعه نمایید:

http://nadersani.net/farsi-political4/iraj_messdaqhi_az_kamravai_ta_edam.htm



اجساد شماری از قربانیان زلزله در آذربایجان شرقی

برای یافتن قربانیان این فاجعه را صادر کردند در حالی که هنوز احتمال وجود تعداد بسیاری زنده یا زخمی در زیر آوارها وجود دارد. به دنبال این فاجعه یکی از کارکنان هلال احمر، وسعت زلزله را "عظیم" اعلام کرد. با این حال سرتیم هلال احمر در شهر هریس به خبرگزاری "دوچه وله" گفته است که "اسکان و تغذیه زلزله‌زدگان تا کنون به دلیل "برخی ناهماهنگی‌ها" صورت نگرفته است" و همین واقعیت نشان می‌دهد که تأخیر جمهوری اسلامی در کمک به صدمه دیدگان این زلزله و عدم تخصیص امکانات و منابع مادی لازم برای رسیدگی به اهالی ستم‌دیده هر لحظه به ابعاد ویران گر این فاجعه بر دوش توده های تحت ستم افزوده است. افزون بر این مردم انسان دوست منطقه که مستقلاً اقدام به کمک به فاجعه دیدگان نموده بودند با رفتار سرکوبگرانه مزدوران رژیم روبرو شده و به این ترتیب ابعاد کمک های مستقل مردمی به قربانیان نیز محدودتر گشت.

رفتار ضد خلقی جمهوری اسلامی با توده های زلزله زده و هستی باخته، خشم افکار عمومی را هر چه بیشتر بر علیه این رژیم برانگیخته تا جایی که نماینده مجلس دست چین شده جمهوری اسلامی نیز به این واقعیت اعتراف کرده و از "جریحه دار" شدن احساسات عمومی در اثر رفتار حکومت با قربانیان صحبت کرده است. فاجعه دردناک زلزله در آذربایجان بار دیگر نشان می‌دهد تا زمانی که جمهوری اسلامی بر اریکه قدرت است، درد ها و رنج های مردم ما پابانی نخواهند داشت. چریکهای فدائی خلق این فاجعه دردناک را به مردم ایران و به خصوص به مردم درد دیده آذربایجان تسلیت گفته و خود را در غم آن ها شریک می‌داند.

نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

چریکهای فدائی خلق ایران

۲۲ مرداد ۱۳۹۱ - ۱۲ آگوست ۲۰۱۲



زلزله آذربایجان، افشاگر ماهیت ضد خلقی جمهوری اسلامی!

روز شنبه ۲۱ مرداد ماه حدود ساعت ۵ بعد از ظهر زلزله ای به قدرت ۶٫۲ در مقیاس ریشتر، استان آذربایجان شرقی را لرزاند و دقایقی بعد زلزله دیگری نزدیک به همین قدرت، این منطقه را در نوردید و به دنبال آن هم حدود ۶۰ پس لرزه که هر کدام تداوم بخش این فاجعه بودند، دلهره و وحشت هر چه بیشتر توده های رنج‌دیده را باعث گشتند. هراسی که هنوز هم ادامه دارد. بنا بر گزارش موسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، مرکز این زمین لرزه ۱۷ کیلومتری اهر، ۱۹ کیلومتری ورزقان، ۲۵ کیلومتری هریس قرار داشته اما دامنه آن، مناطق وسیعی را در برگرفته تا جایی که اهالی آذربایجان غربی هم این زلزله را احساس کردند و بعضی مناطق چون شهر تبریز بارها به لرزه در آمدند و اکثر مردم عملاً شب ها را در خیابان ها به روز می‌کنند.

بر اثر این زلزله که قریب به هزار روستای منطقه را در بر گرفت، ۷۰ روستای اهر و ۱۲ روستای هریس و تقریباً کلیه روستاهای منطقه ورزقان شدیداً صدمه دیده و برخی از روستا ها با خاک یکسان گشتند تا جایی که یکی از کسانی که برای نجات اهالی یکی از روستاهای ورزقان تلاش می‌کرد گفته است که این روستا به یک گور دسته جمعی تبدیل شده است. به همین دلیل هم هست که شهردار ورزقان اعلام کرده است که روستاهای اطراف شهر او کاملاً تخریب شده و هزاران کشته بر جای گذاشته اند. اما علیرغم چنین اظهاراتی، رسانه های دولتی در جمهوری اسلامی تنها از ۲۵۰ کشته و حدود ۲۶۰۰ نفر مجروح خبر دادند و این در حالیست که روزنامه های کیهان و رسالت تا روز بعد از زلزله هم از اعلام خبر آن خود داری نموده و صدا و سیمای جمهوری اسلامی هم پوشش لازم را به این فاجعه نداد.

زلزله در آذربایجان ماهیت مناسبات ضد خلقی موجود و رژیم جمهوری اسلامی را هر چه عیان تر به نمایش گذارده است. در بسیاری از نقاط دنیا بدلیل امکاناتی که برای جلوگیری از عواقب مرگبار این فاجعه طبیعی مهیا شده است، زلزله هائی با قدرت حتی ۶ ریشتری کشته نمی‌دهند اما در ایران تحت سلطه جمهوری اسلامی، بدلیل ماهیت ضد خلقی این رژیم، چنین زلزله ای هزاران کشته و مجروح و آواره بر جای گذاشته و این در شرایطی است که متخصصین زلزله شناسی اعتراف می‌کنند که اگر این زلزله به جای ساعت ۵ بعد از ظهر ساعت ۵ صبح رخ داده بود همانند زلزله بم چندین هزار کشته بر جای می‌گذاشت! در این حال مقامات جمهوری اسلامی کمک های اضطراری ای که سرعت انجام آن ها می‌تواند جان بسیاری از قربانیان را نجات دهد بسیار دیر شروع کردند و از آن هم بدتر کمتر از ۲۴ ساعت پس از زلزله، دستور توقف جستجو

نامه ای به یاران..... از صفحه آخر

نا گفته ای است که امروز در جنبش در اختیار ما قرار می‌گیرد و چقدر برای شناخت تفکر توده ای ارزنده و کمک کننده است. البته لازم است تأکید کنم که این اطلاعات و وقایع نا گفته فقط در این کتاب نیست، بلکه در کتاب بذره‌های ماندگار و در جدال با خاموشی و مصاحبه ها و نوشته های دیگری از رفیق اشرف دهقانی و رفقای مبارز دیگرهم شاهد اش هستیم و با مطالعه آنها همیشه احساس می‌کنم گمشده هایم را در آنها پیدا می‌کنم.

این مطلب را هم بیان کنم که تازه کتاب جدید رفیق اشرف در مورد حزب توده را خوانده و تمام کرده بودم که در شهری که زندگی می‌کنم، با یک پیرمرد مسن توده ای مواجه شدم که حدوداً ۲۰ دقیقه ای با هم در یک مسیرحرکت کردیم. طبق معمول بحث به مسائل سیاسی کشید و زمانیکه شروع به تشریح خیانتهای حزب توده در رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی کردم دیگر طاقت نیاورد و شروع کرد به جای رد آنها به گفتن اراجیفی که نشان دهنده بی صداقتی او بود و یا بهتراست بگویم نشان می‌داد که با آن سن و سال یک توده ای واقعی است، و چون تاریخ حزبش با خیانت، عوام فریبی و بی صداقتی همراه است و هیچ چیز برای دفاع از خود در چنته ندارد به همین دلیل به گفتن اراجیف متوسل می‌شود. در آخر بحث مان بمن گفت که شما به من توهین کرده اید و من گفتم اتفاقاً این شما هستید که دارید توهین می‌کنید و برعکس من هیچگونه توهینی به شما نکردم و نخواهم کرد. آنچه من گفتم تنها بیان واقعیت سیاستها و مواضع حزب شما بود اگر شما بیان واقعیت را توهین تلقی می‌کنید به این خاطر است که آن مواضع و سیاستها در واقعیت خیانت کارانه بوده اند. به هر حال باز یکی از مسائل مهم کتاب به عقیده من نشان دادن نفوذ ساواک شاه در حزب توده و یا همکاری این حزب با جمهوری اسلامی می‌باشد که با اسناد و مدارک کافی نشان داده شده است. از اینکه حزب توده در آن سالها کشتار مردم آذربایجان را تأیید می‌کرده و دهها سند و مدرک دیگر در رابطه با سازشکاری های این جریان که جای کوچکترین شک و شبهه ای در خیانتهای این حزب نمی‌گذارد.

برایم جالب است که بدانم، زمانیکه افراد وابسته به این حزب و یا جریانات مشابه به اعلامیه ها و نوشته های گذشته خود رجوع می‌کنند چگونه فکر می‌کنند. تحلیلها و نوشته های دروغین و تهوع آوری که با هیچ استدلالی قابل توجیه نیست. واقعیت این است که کسی که قلب اش آگاهانه برای توده ها می‌تپد، آگاهانه و طبقاتی مسائل را نگاه می‌کند. امروز پس از گذشت سی و سه سال از قیام بر شکوه بهمن حقانیت نوشته های رفقای انقلابی مانند احمد زاده ها، پویان ها را می‌بینم و احساس می‌کنم که برای نابودی دشمن، باید با پیگیری راه آن کمونیستهای کبیر فدایی و رهروانشان که ادامه دهندگان در جدال با خاموشی هستند، پرچم جسارت و امید و مبارزه بویژه در میان نسل جوان را همچنان در جنبش، در اهتزاز نگاه داشت. همانطور که تاریخ همیشه نشان داده و نشان خواهد داد پیروزی از آن خلقهاست.

با درود به خلق مبارز ایران

و با درود به تمامی رفقای انقلابی که برای تحقق آرمانهای کمونیستهای فدایی در هر سطح و شکلی پیکار می‌کنند.

صادق ولایتی- مرداد ۱۳۹۱



العریس ارتباط داشته است، شاید می خواست از آشنایی العریس با آقای کیانی سوء استفاده کرده و اعتصاب را بشکست بکشاند.

روز ششم اعتصاب، دکتر جودت با پیام هانی از وزیر کار و دبیر دوم سازمان جهانی کارگران به آغاچاری رفت. خوشبختانه موفق نشد رهبران اعتصاب را برای پایان دادن به اعتصاب قانع کند، و از همه مهمتر نتوانست کیانی را برای ملاقات با وزیر کار و العریس به آبادان ببرد. دکتر جودت ضمن صغرا و کبرا چیدن ها برای فریب کارگران اعتصابی، اظهار داشت که اعتصاب شما به همکاری حزب با دولت زبان جبران ناپذیری میرساند و در نهایت، مصالح عالی حزب را با خطر جدی روبرو میکند.

حفیظ الله کیانی با شجاعت کم نظیری در پاسخ دکتر جودت میگوید "به عقیده ی من و همه کارگران اعتصابی، اگر اعتصاب شکست به خورد، به زبان حزب است نه عدم همکاری حزب با قوام السلطنه".

روز هشتم اعتصاب، دولت و شرکت نفت در منتهای درماندگی، دکتر جودت را با یک هواپیمای ویژه که تنها مسافر آن دکتر جودت بود، به آغاچاری فرستادند. دکتر جودت آخرین التیماتور را به کارگران اعتصابی داد و آمرانه از آن ها خواست که به سر کارها برگردند و اجازه دهند وزارت کار که وزیر آن از خودتان است یعنی مانند هر یک از شما عضو حزب میباشد، به خواست های قانونی تان رسیدگی کند. در اواخر سخنرانی دکتر جودت، نویسنده به دعوت حفیظ الله کیانی و سایر رهبران اعتصاب به آن جا رسیدم. رهبران اعتصاب از دکتر جودت خواسته بودند از من بخواهد در محل اعتصاب باقی بمانم. ضمن مذاکره به دکتر گفتم، کارمندان ایرانی و هندی پشتیبان اعتصاب کارگران هستند و بهمین خاطر در این هشت روزه هیچیک از ما تمایلی بر رفتن به اداراتمان نداشته ایم. و تا زمانی که اعتصاب ادامه دارد از حضور در سر کار صرف نظر می کنیم. اضافه کردم و گفتم کلیه اعضاء حزب آزادگان و حتا یکی دو نفر از کارمندان ما روزانه در همین اجتماعات شرکت دارند.

دکتر پس از مشاوره با رهبران اعتصاب مجدداً به نزد برگشت و گفت "دست کم صندوق پولی اعتصاب را تحویل بگیر. از سراسر کشور برای هزینه های جاری اعتصاب مرتباً کمک مالی میرسد. شما که در حسابداری کار می کنید، میتوانید این مسئولیت را عهده دار گردید. این پیشنهاد را نیز قبول نکردم.

دکتر به فاصله چند متری من در سایه {انومیل} کمانکار مشغول صحبت با

تجربه ای از اعتصاب کارگران

(در تأیید کتاب جدید رفیق اشرف دهقانی)

می کرده و خطرات خودش را به رشته تحریر در آورده است. چند سال پیش من از این خطرات مطلع شده و آن را مطالعه نمودم و حال در این جا آن قسمتی که در رابطه با اعتصاب کارگران شرکت نفت می باشد را عیناً نقل می کنم:

"...اعتصاب پیروزمند سال ۱۳۲۵ کارگران نفت آغاچاری حاصل بررسی های دقیق کارگران مطلع به رهبری زنده یاد حفیظ الله کیانی بود. اگر کیانی و همفکرانش بدون مشورت با سایر کارگران در مناطق نفت خیز و پالایشگاه پنجاه هزار نفری آبادان عجولانه دست به اعتصاب میزدند، شاید موفقیتی کسب نمی کردند. کیانی و یارانش پس از مشورت و تبادل نظر های طولانی با علی امید قهرمان مبارزات کارگری پالایشگاه آبادان و حسنعلی لری، کارگر بسیار آگاه مسجد سلیمان مرکز مناطق نفتخیز و کسب اطمینان از پشتیبانی کارگران سراسر شهرهای جنوب، در روز بیستم اردیبهشت سال ۱۳۲۵ با برنامه ای از پیش آماده شده دست به اعتصاب بیاد ماندنی زدند.

اعتصاب ۱۴ روز بدرزا کشید. هنگامی که شرکت نفت دریافت که اگر بخواست های کارگران پاسخ مثبت ندهد، کارگران در سراسر مناطق نفتی جنوب دست به اعتصاب نامحدود خواهند زد، با دستپاچگی، تمامی خواسته های اعتصابیون را بدون ذره ای کم و کاست پذیرفت.

سه روز پیش از آغاز اعتصاب، شرکت نفت، آقای مهندس شکیب رهبر حزب توده آغاچاری را به اتهام تدارک اعتصاب از کار برکنار و از منطقه اخراج کرد. شرکت نفت و استاندار خائن مصباح فاطمی اطمینان داشتند با اخراج مهندس شکیب اعتصاب رخ نخواهد داد. غافل از اینکه مهندس شکیب مطلقاً در جریان اعتصاب قرار نگرفته بود. آن قدر پنهان کاری شده بود که مهندس شکیب رهبر حزب از آن همه تلاش گسترده بوئی نبرده بود و نمیدانست کارگران (در) بیستم اردیبهشت دست از کار خواهند کشید.

این پنهان کاری به ابتکار زنده یاد علی امید قهرمان مبارزات کارگری پالایشگاه آبادان صورت گرفت. او میدانست حزب توده هرگز اجازه اعتصاب نخواهد داد. به ویژه آن که چهار وزیر از سران طراز اول حزب توده در کابینه قوام السلطنه عضویت داشتند، هرگز نمی خواستند اعتصاب کارگران خللی در این همکاری وارد آورد.

اقدامات مزورانه حزب توده برای شکست اعتصاب به زودی آشکار گردید. به دستور قوام السلطنه، مظفر فیروز وزیر کار ستادی در اداره ی مرکزی شرکت نفت در آبادان برای نظارت بر اعتصاب ایجاد کرد، دکتر جودت را که شغل مهمی در کابینه داشت به همراه آورد. هم زمان از مصطفی العریس دبیر دوم سازمان جهانی کارگران که مقر آن در بیروت بود خواهش کرد که به آبادان بیاید.

ظاهراً به وزیر کار گفته بودند که از چندی پیش حفیظ الله کیانی بوسیله نامه با مصطفی

با دیدن آفیش کتاب جدید رفیق اشرف دهقانی تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق و بختک حزب توده خائن" و معرفی هائی که در رابطه با این کتاب در سایت ها دیده و خوانده بودم، شدیداً مشتاق بودم که این کتاب را بدست آورده ومطالعه کنم چون احساس می کردم که حتما باید به برخی از سنوالاتی که در رابطه با حزب توده و چگونگی نفوذش در سازمان چریکهای فدائی خلق سال ها بود که ذهنم را اشغال کرده بود پاسخ داده باشد. به همین دلیل هم وقتی که بالاخره کتاب را تهیه کردم فوراً و با ولع تمام شروع به خواندن کردم و با مطالعه کتاب متوجه شدم که اشتباه نمی کرده ام و این کتاب نه تنها به یک سری از آن سنوالات پاسخ داده بلکه به روشنی نشان داده که چگونه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که با نام و یاد حماسه سازان پر افتخار سیاهکل، معرفی می شد در شرایط بعد از قیام با نفوذ افکار توده ای در آن به بیراهه برده شد، آن هم در بطن شرایط احساسی و هیجانی دوران قیام ۵۷ که سیلی از نیروی جوان تشنه آگاهی و تشنه آشنایی با تئوری انقلابی مبارزه طبقاتی در راه رهایی کارگران، زحمتکشان و خلق های تحت ستم، به سوی آن سازمان سرازیر شده بودند. سرازجام هم دیدیم که توده ای ها بخش بزرگی از آن سازمان یعنی "اکثریت" را دست در دست حزب خائن توده به منجلاب حمایت از رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی کشاندند.

با نگاهی به تبلیغات اخیر رسانه ها و بنگاه های سخن پرانی امپریالیستی فوراً متوجه می شوم که آن ها تبلیغات زهر آگینی را بر علیه کمونیسم انقلابی سازمان داده و در تلاش اند تا با جا انداختن حزب خائن توده، و اساساً جریانات (توده ای و اکثریتی) و تفکر توده ای به جای کمونیسم و چپ انقلابی، کمونیسم و تفکر انقلابی چپ را ایزوله و بد نام کنند. آن ها برای گمراه کردن جوانان مبارز و نا آگاه از گذشته نکبت بار این جریانات به هر تحریفی دست می زنند. در چنین شرایطی به واقع یک همچین نوشته ای که با صراحت و صداقت کلام نگاشته شده است میتواند یکی از معیارهای علمی مارکسیستی برای شناخت و تعیین ماهیت جریاناتی از این قبیل باشد و پاسخی دندان شکن به چنین تبلیغات گمراه کننده ای.

در قسمتی از کتاب در صفحه ۱۷، نویسنده اشاره ای دارد به مورد اعتصابات کارگران مبارز نفت جنوب در تیر ماه ۱۳۲۵ و نقش حزب توده در مقام اعتصاب شکن و تبانی با دولت وقت به نخست وزیری قوام السلطنه. از آن جا که در همین رابطه با خاطرات یکی از شاهدان عینی این حرکت آشنائی داشتم تصمیم گرفتم تا آن خاطرات را به این وسیله در اختیار عموم بگذارم تا همگان ببینند که رفیق اشرف دهقانی در این کتاب وقتی که از اعتصاب شکنی حزب توده سخن می گوید بر واقعیتی انکار ناپذیر انگشت گذاشته است.

قبل از هر چیز ضروری است که تأکید کنم آن چه در زیر ملاحظه می کنید قسمتی از نوشته زنده یاد حسن میاحی، یکی از بستگان من می باشد که در همان زمان در شرکت نفت کار

کارگران بود که دفعتاً سر و صدا و همهمه بلند شد. چند نفر دشنام گویان قصد آزار دکتر را داشتند. خوشبختانه زنده یاد هوشنگ عالی پور یکی از برجستگان حزب آزادگان و رئیس اداره ی مکانیکی با کمک چند نفر دکتر را سوار کمانکار کرده و بسرعت از جمعیت دور کردند. کارگران خشمگین به دنبال اتومبیل دویدند، اما خوشبختانه اتومبیل به هواپیما رسید و دکتر عجلانه خود را به درون هواپیما رسانید، هواپیما به حرکت درآمد. بعد ها در تهران از کیانی شنیدم که کارگران از همکاری حزب توده با دولت قوام السلطنه بشدت عصبانی شده، قصد کشتن دکتر جودت را داشتند.

چند روزی پس از پایان اعتصاب و گرفتن همه امتیازات، تمامی رهبران اعتصاب را شبانه دستگیر و به دستور مصباح فاطمی استاندار خائن، دستگیر شدگان را بدون محاکمه به زندان انداختند.

در همین زمان اعتصاب کارگران پالایشگاه به تحریکات مصطفی فاتح، به زد و خورد کارگران با عشایر بسیج شده، انجامید که در آن عده ای از طرفین جان باختند. مرکز حزب توده به

آتش کشیده شد. علی امید دستگیر و همه نخبگان و سرپرستان اعتصاب از کار بر کنار و روانه زندان ها شدند. از جمله دستگیر شدگان زنده یاد بابازاده از گروه ۵۳ نفری زنده یاد دکتر ارانی بود. او نیز به دو سال زندان محکوم گردید...."

آن چه خواندید بخشی از خاطرات کسی است که خود این اعتصاب را به چشم دیده و در خاطراتش در باره آن نوشته است. نوشته ای که مطالعه اش نشان می دهد که حزب توده چه سیاست ردیانه ای در مقابل اعتصابات کارگران شرکت نفت در سال ۱۳۲۵ داشته است. واقعیت این است که این تنها نمونه از سیاست های سازشکارانه حزب توده با رژیم شاه نمی باشد. همانطور که در کتاب "چریکهای فدائی خلق و یخک حزب توده خائن" نشان داده شده اساس سیاست های حزب توده در بهترین دوره از فعالیت های سیاسی اش در دهه ۲۰، سازش کاری و منفعت جوئی فرقه ای بوده است.

به همین دلیل هم کتاب جدید رفیق اشرف که در خدمت اشاعه این آگاهی قرار دارد در زمانه

ای که نسل مبارز امروزی در جهت درس گیری از تجربیات گذشته، گام بر می دارد از اهمیت بزرگی برخوردار می باشد. جوانانی که باید بدانند که تجربه مبارزاتی و شناخت عینی از ماهیت و پراتیک یک جریان کمونیستی است که نشان دهنده اهداف و منافع طبقاتی آن جریان می باشد و نه ادعا ها و تبلیغات ریاکارانه ای که اشاعه داده می شود. هوشیاری نسل مبارز امروزی در شناخت و درس آموزی از تجربیات کمونیست ها فدائی که خون خود را پرچم سرخ مبارزات کارگران، زحمتکشان و خلق های تحت ستم قرار دادند، مبارزه ایست بی امان و متداوم برای کسب آگاهی از تئوری انقلاب، بر افراشتن پرچم سرخ کمونیست های انقلابی، و افشاء سیاست های ضد کارگری جریان رفرمیست، خائن و آلترناتیو های دست ساز امپریالیستی، در راستای "اتحاد، مبارزه، پیروزی!"

مناف فلکی

۲۸-۰۹-۲۰۱۲

fmanaf@yahoo.com

اعدام در جمهوری اسلامی!



در پی تعمیق و گسترش بحران های اقتصادی رژیم جمهوری اسلامی، که همیشه در پی آن بحران های سیاسی را بدنبال داشته است، اکنون توده ها و زحمتکشان با موج جدید دیگری از اعدام ها در دادگاه های فرمایشی روبرو شده اند، اعدام همزمان چندین نفر در اهواز که چند برادر، منجمله حیدری ها و مختار ها جزء آن ها بودند، اعدام ها در نیشابور، بندرعباس و فقط نمونه هایی از این موج جدید توحش رژیم می باشد، توحشی که از همان ابتدای به قدرت رسیدن این رژیم آغاز شد.

انقلاب سال ۱۳۵۷ که برای اهداف و خواسته های دموکراتیک بها شده بود توسط رژیم جمهوری اسلامی از همان روز نخست سرکوب شده و بدین ترتیب این رژیم با توحشی بیمانند و با خونریزی و سرکوب، ماهیت خود را به همگان نشان داد و از آن جا که این رژیم با آگاهی کامل بر اینک - به دلیل ماهیت ضد مردمی اش - هرگز از پشتیبانی طولانی توده ها برخوردار نخواهد شد، جهت تثبیت خودش و استمرار بقای اش، نیرو های سرکوبش را هر چه بیشتر گسترش داد و در کنار ارتش شاهنشاهی بازمانده از رژیم سلطنت، سپاه پاسداران را هم شکل داد. و در همین راستا قوانین خاص خود را تصویب کرده و با شیوه های گوناگون و به وحشیانه ترین شکلی به سرکوب توده ها پرداخت. در این سرکوب سیستماتیک البته اعدام یکی از این شیوه های رایج بوده است.

به این ترتیب در جمهوری اسلامی اعدام به یکی از مرسوم ترین روش های ایجاد رعب و وحشت در سراسر جامعه تبدیل گشت. امری که به مسئله حفظ شرایط استثمار بیرحمانه و در تحلیل نهایی به بقای دولت برمیگردد و از آن جا که بر کارکردی اقتصادی استوار است رژیم سعی

می کند که آنرا در هماهنگی کامل با شرایط اجتماعی پیش ببرد. به همین دلیل هم هست که رژیم جدا از تمام احیافات بر توده ها، تلاش میکند اعدام را قانونی رفع ناپذیر جلوه داده و با کمک مذهب آن را توجیه نماید، و با اعمال آن در این وسعت شدید نظم ظالمانه موجود را حفظ و تغییر ناپذیری آن را اشاعه دهد.

رژیم جمهوری اسلامی که به کمک قوانین ارتجاعی خود سعی میکند به "فرهنگ" ارتجاعی خود قطعیت آسمانی بخشد، تلاش میکند که در پناه این "فرهنگ" - در مقابل توده هایی که در شرایط سخت زندگی مجبور به عمل و مقابله با این رژیم میشوند سد ایجاد کند. و در شرایطی که آن شرایط اجتماعی که رژیم با توسل به اعدام در جهت حفظ اش بپاخاسته خود بوجود آورنده جرم های مختلف است مجازات اعدام پاسخ رژیم به نابسامانی های حاصل این وضع می باشد.

اعدام با این که هرگز نتوانسته است تضادهای اجتماعی که ریشه در واقعیت زمینی دارد را حل کند اما چماق خوش دستی است در دست دیکتاتور ها که با توسل به آن، اراده ضد مردمی شان را اعمال می کنند. و به همین دلیل هم اعدام برای حاکمان و برای توده ها معانی به کلی متفاوتی دارد. برای حاکمان اعدام تداوم مستقیم بقاء آن هاست و برای توده ها و زحمتکشان تجسم قطع هر گونه بقا و زندگی روزانه، اگر آن ها بر علیه وضع موجود به اعتراض برخیزند.

به همین دلیل هم در جامعه هر چه وضعیت سیاسی حادتر شده تعداد اعدام ها نیز افزایش یافته است. چرا که از نظر رژیم اعدام نه صرفاً یک مجازات فردی بلکه مجازاتی اجتماعی است برای ایجاد وحشت و ارعاب در سطح کل جامعه برای تضمین استمرار حکومت.

وجود رژیم جمهوری اسلامی و بی حقوقی کامل توده ها، کلیتی را تشکیل میدهند که توده ها نه بصورت انفرادی و یا فقط با خواستی جدا از سایر خواسته ها، بلکه فقط به صورت متحد و در صفی فشرده میتوانند عملاً با وضعیت موجود در جامعه برخورد کرده و این کلیت را دگرگون سازند، زیرا این بی حقوقی کامل توده معلول آن شرایط اقتصادی - اجتماعی هستند که این رژیم حافظ آن است و رژیم نیز با علم به اینکه نابودی این شرایط اقتصادی - اجتماعی، نابودی خود رژیم است با سبیتی هر چه تمامتر به وظیفه ای که بر دوش گرفته عمل کرده و به هر وسیله ای برای بقای خود متوسل می شود و این اعدام ها نه فقط به عنوان یک مجازات بلکه به عنوان عکس العمل رژیم در وحشت از توده ها نیز هست،

این رژیم دقیقاً میدانند که توده ها همچون انبار باروتی هر لحظه در خطر انفجار بوده و هر لحظه ممکن است با هر دستاویزی کاخ آنها را به کوخی تبدیل کند، و این است که رژیم خود در وحشت است زیرا میدانند که اگر روزی افکار و احساسات توده ها از سلطه نظام وحشت حاکم رهایی یابد آن وقت دیگر نه از تاک نشان ماند، نه از تاک نشان.

و چنین رهایی ای به حکم تاریخ خواهد آمد.

عبداله باوی - جولای ۲۰۱۲

بر زمینت می‌زند نادان دوست!

ضدخلق جمهوری اسلامی، اربابان (سرمایه جهانی) و پادوهای آن (از جمله حزب خائن توده و خیانتکاران اکثریتی) آن گونه است که بدون شک هر مبارزی به این جمع بندی می‌رسد نبودن چنان "دفاع" و "تلاش" از بودنش مثبت تر بود!

نگهدار ارتجاع، گناه و مسئولیت هر چه هار تر شدن جمهوری اسلامی را بر کرده مبارزان می‌گذارد! از نظر وی اینان می‌بایستی در مقابل جمهوری اسلامی مقاومت نمی‌کردند یعنی عملاً به خواست های جمهوری اسلامی تن در داده و از ارائه مطالبات بر حق و آزادیخواهانه خود دست می‌کشیدند و حتماً به جای مبارزه و مقاومت، مانند فرخ نگهدار و دار و دسته‌اش می‌بایست تلاش می‌کردند تا با همکاری در سرکوب مبارزین ایران، دل دژخیم مردم یعنی خمینی جلا و دار و دسته جنایتکارش را به دست آورند!

بهباز نه تنها پرسش های درست را مطرح نمی‌کند، نه تنها تجزیه و تحلیل طبقاتی ارائه نمی‌کند، که به پرسش های کلیدی نیز پاسخ های درست ارائه نمی‌کند و توان رویارویی با گفته‌ها و پرسش های مجری برنامه و "سمیه اغنیا" (که گویا پذیرنده گفته‌های نگهدار ارتجاع می‌باشد) را ندارد. او در طول برنامه فراموش کرده بود که از قرار جمهوری اسلامی از همان ابتدای به سر کار آوردنش و دزدیدن میوه قیام، با تمامی توان خود به سرکوب تمامی مخالفان پرداخته بود و این اپوزیسیون نبود که وی را تحریک کرده باشد.

نگهدار ارتجاع در این گفتگو ادعا می‌کند که "همیشه دیکتاتورها تمایل به این دارند که اپوزیسیون را به شکل و شمایل خودشان در آورند، همان قدر افراطی، همان قدر زیاده‌طلب و انحصار گرا. می‌خواهند این کار را بکنند و در دیدگاه من مسئولیت گذر از این دیکتاتوری، این استبداد بر عهده خود دیکتاتورها نیست؛ بر عهده جامعه است، بر عهده اپوزیسیون است که رفتار آن ها را کنترل بکند و کاری نکند که خشونت بیشتر بر ما تحمیل بشود." دقت دارید که در اینجا وی اپوزیسیونی که با دیکتاتوری به مقابله می‌پردازد را "همان قدر افراطی، همان قدر زیاده طلب و انحصار گرا" می‌خواند که رژیم های دیکتاتوری همچون جمهوری اسلامی هستند و مسئولیت خشونت ضد انقلابی چنین دیکتاتورها را هم بر عهده اپوزیسیون قرار می‌دهد که جمهوری اسلامی می‌خواهد آن را به شکل و شمایل خود درآورد! فکر می‌کنید که بهزاد چه پاسخی به این اراجیف می‌دهد؟ باور کنید که هیچ!

نگهدار ارتجاع از این می‌گوید که می‌توانستند نشریه داشته باشند، می‌توانستند دسترسی به تلویزیون و رادیو داشته باشند و نمی‌گویند که بهای این "توانستن‌ها" و "دسترسی" داشتن ها چه بوده است و بهزاد هم به او نمی‌گوید که بهای این امر همانی بود که نگهدار ارتجاع و باندش انجام دادند یعنی تحویل انقلابیون و آزادیخواهان به جمهوری اسلامی و دیروزی بزرگواره جانیان حاکم! بهزاد به نگهدار ارتجاع که خود اعتراف می‌کند که با مقامات جمهوری اسلامی در تماس بوده، نمی‌گوید که مقاماتی که او از آن ها یاد می‌کند افرادی چون لاجوردی جلا بودند که وی در کار و کسب دستگیری و به زیر شکنجه کشیدن و زندانی کردن و اعدام آزادیخواهان ایران با آن جلا همکاری می‌کرده و آن قدر با او خودمانی بوده که جلا مزبور وی

صفحه ۱۴

بزرگی از آن را به پابوسی ارتجاع برد و در این راه چگونه دستانش به خون انقلابیون آلوده شد و چگونه اعمالش باعث تحکیم جمهوری اسلامی گردید!

همان طور که در بالا آمد موضوع مناظره این است که آیا اعمال خشونت در برابر رژیم جمهوری اسلامی و دست زدن به مبارزه مسلحانه علیه آن درست بوده است و یا اینکه جریاناتی که چنین کردند رژیم را تحریک کرده و به درندگی بیشتر کشاندند. مجری برنامه دو بار از سه جریان اقلیت، مجاهدین خلق و چریک های فدایی خلق ایران به عنوان جریاناتی که در برابر رژیم جمهوری اسلامی و دست زدن به مبارزه مسلحانه زدند، یاد می‌کند اما تنها نمونه‌ای که برای نشان دادن چنین قهری می‌آورد انفجار در حزب جمهوری اسلامی و کشته شدن تعدادی از طرفداران جمهوری اسلامی از جمله محمد بهشتی است. در حالی که هیچ یک از این جریانات تا آن جا که مشخص شده نقشی در آن نداشتند و هیچیک تا به امروز رسماً چنین ادعائی را نکرده‌اند. مهمتر از آن این که نه مجری برنامه گفت و نه آقای بهزاد این واقعیت را مورد توجه قرار داد که اساساً جمهوری اسلامی برای این به قدرت رسید که انقلاب مردم در آن سال ها را سرکوب کند و به همین دلیل هم از روز اول شمشیر را از رو بسته بود و در سرکوب مبارزات مردم از هیچ جنایتی کوتاهی نکرد و این اتفاقا نکته مهمی است که محمد هشی به درست به آن اشاره کرده است.

از این مورد که بگذریم، سازمان اقلیت و حسن بهزاد به هر دلیلی بر سر یک میز نشستن با نگهدار ارتجاع را درست ارزیابی می‌کنند و به هر دلیلی سازمان اقلیت و حسن بهزاد در این اندیشه‌اند که باید با احترام با نگهداران ارتجاع برخورد کرد، اما با چه دلالی می‌توانند توضیح دهند که چرا شیوه بحث و تجزیه و تحلیل آنان آنگونه اسفناک بود که در خلال این ۵۰ دقیقه شاهد آن هستیم. حسن بهزاد، نماینده سازمان اقلیت در این گفتگو، کوچکترین تلاشی نه برای تجزیه و تحلیل ماهیت طبقاتی جمهوری اسلامی و چرانی به قدرت رسیدنش و نه نقش افراد و جریاناتی چون نگهدار ارتجاع و اکثریت خائن نمی‌کند! بهزاد نمی‌گوید که در همان سال ها و همان کانون های مقاومتی که او از آن ها یاد می‌کند (کردستان و ترکمن صحرا) این خائنان چه بر سر مبارزه توده‌ها و مبارزین آن ها آوردند! حسن بهزاد حتی قبول می‌کند که از واژه‌هایی که مجری برنامه بر آن است که آن ها را اشاعه دهد و در واقع به بینندگان زور چنان کند استفاده نماید! او حتی این درایت را ندارد که از یاری "کیانوش بوستانی" که با روشن بینی بسیار در این مورد در تلاش است که بحث را به مسیر درست هدایت کند، بهره برده و مسیر گفتگو را به سود مصالح و آرمان های توده‌ها تغییر دهد! به راستی که "دفاع" حسن بهزاد از مبارزات توده‌ها و "تلاش" او برای افشا کردن ماهیت

اخیرا نوشته‌ای از محمد هشی را دیده و خواندم و در سایت شخصی‌ام "ریشه‌ها" درج نمودم. در این نوشته نویسنده به گفتگویی در یکی از برنامه‌های تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی زبان به نام "پرگار" پرداخته بود. در این برنامه که در تاریخ سه‌شنبه ۸ ماه مه ۲۰۱۲ برابر با ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۱ پخش شده بود "حسن بهزاد از سازمان فدائیان (اقلیت)" در مناظره‌ای با "فرخ نگهدار یکی از رهبران سابق فدائیان اکثریت" شرکت کرده و در چهارچوب این گفتگو به درست یا نادرست بودن "مبارزه مسلحانه پس از استقرار جمهوری اسلامی" پرداخته است.

گرداننده این مناظره "داریوش کریمی"، سردبیر و مجری برنامه "پرگار" بوده و بر طبق روال این برنامه، دو فرد دیگر نیز که وظیفه گوش فرا دادن به مناظره و طرح پرسش هایی از دو شرکت کننده در مناظره را دارند، شرکت داشتند. این دو فرد "سمیه اغنیا"، مهندس کامپیوتر، و "کیانوش بوستانی"، دانش‌آموخته علوم سیاسی، بودند. مطالعه نوشته خوب و منطقی محمد هشی کنجکاوی من را برانگیخت. به جستجوی برنامه یادشده پرداخته و آن را در ۴ بخش و در مجموع نزدیک به ۵۰ دقیقه در یوتیوب یافتم. بخش های این مناظره و سخنان ۵ نفر یاد شده را با دقت دنبال کرده و احساس کردم که ضروری است در نوشته‌ای کوتاه درباره این مناظره نظرم را با دیگران در میان بگذارم.

آن چه بیش از هر چیز برایم غیر مترقبه بود شرکت "حسن بهزاد از سازمان فدائیان (اقلیت)" در این برنامه آن هم در کنار "فرخ نگهدار یکی از رهبران سابق فدائیان اکثریت" و با به عبارت دیگر یکی از منفورترین چهره‌های شناخته شده در عرصه سیاسی ایران در ۲۲ سال اخیر بود. پس از دیدن این مناظره به راستی دیگر نمی‌دانم که موضع سازمان اقلیت و حسن بهزاد به مثابه نماینده آن ها در مورد فرخ نگهدار و دار و دسته او چیست! آیا هنوز برداشت آنان از فرخ نگهدار و کارکرد او در حیات سیاسی ایران در دوران پس از قیام ۱۳۵۷ آن گونه است که او را به عنوان یک خائن و یکی از منفورترین چهره‌های سیاسی به کارگران و خلق های تحت ستم ما می‌شناسند یا نه. اگر نه، که باید توضیحی بر این دید جدید خود داشته باشند که البته من آن را تاکنون در هیچ جا ندیده‌ام و اگر آری، باید بدانیم که چرا شرکت در مناظره با چنین فردی را درست ارزیابی می‌کنند و به هر سو، چرا در تمامی این برنامه برخورد حسن بهزاد با این نگهدار ارتجاع، آن گونه است که گویا وی خبری از سابقه این فرد و جریان ضدخلق او ندارد! شیوه برخورد بهزاد با نگهدار در تمامی این برنامه آن گونه است که گویا بهزاد قبول کرده است که حتی برای یک لحظه هم که شده به یاد نیاورد که این خائن چه بر سر سازمانی که امید کارگران و توده‌های ستمدیده بود آورد؛ چگونه افکار و تحلیل‌های حزب خائن توده را در آن سازمان اشاعه داد^۱، چگونه در همین راستا بخش

آمریکا: بحران اقتصادی و

تشدید غارت نیروی

کار کارگران

کارگران آگاه سراسر جهان در سالهای اخیر با گوشت و پوست خود حس کرده اند که چگونه دولت های حافظ منافع طبقه سرمایه دار، به بهانه مقابله با "بحران اقتصادی" که در سال ۲۰۰۸ شدت یافت، با تحمیل شرایط و قوانین ضدکارگری و تحمیل شدیدتر سیاستهای استثمارگرانه به کارگران، بار بحران را هر چه بیشتر بر دوش این طبقه انداخته و از این طریق به افزایش هرچه بیشتر سود سرمایه داران نیز کمک کردند. بدین معنا که این بحران اقتصادی نهایتاً و از بسیاری جهات به سود بخشهایی از طبقه سرمایه دار تمام شد. با نگاهی به تغییراتی که در بازار کار کشور آمریکا رخ داده، می توان این واقعیت را به روشنی مشاهده کرد.

در سال ۲۰۰۹ دولت آمریکا به بهانه جلوگیری از ورشکستگی کمپانی های جنرال موتورز و کرایسلر، به عنوان یکی از شرایط اهدای بسته های کمک های مالی به این دو کارخانه، قوانین و مقررات ضدکارگری جدیدی را تحت عنوان "طرح بازسازی صنایع اتومبیل سازی" وضع کرد که منجر به تغییرات وسیعی در بازار کار به ضرر طبقه کارگر این کشور شد.

یکی از جنبه های طرح "بازسازی" مذکور (که البته از طرف اتحادیه های کارگری رد نیز، تحت عنوان رقابت با کشورهای آسیای و بازگرداندن کار به داخل خاک آمریکا، حمایت شد) کاهش دستمزد کارگران (در برخی موارد تا حدود ۵۰ درصد) بود که سریعاً از محدوده دو کمپانی نامبرده گذشت و در سطح همه صنایع و کل اقتصاد آمریکا گسترش یافت. در نتیجه کاهش دستمزدها، به عنوان مثال، کرایسلر توانست

مخارج تولید را با یورش به معاش کارگران بیش از ۲۵ درصد کاهش دهد.

این تغییرات تحت عنوان "بازسازی" منجر به ایجاد نیروی کار ارزان قیمت بسیار وسیعی در داخل خاک آمریکا شد. جنبه دیگر "بازسازی"، قانونی شدن قراردادهای موقت به جای قراردادهای دائم یا طولانی مدت بود. در نتیجه، این نیروی کار ارزان قیمت و متخصص در آمریکا که می توانست راحت تر و بیشتر از گذشته و به طور قانونی استثمار شود، توجه سرمایه داران سودجو را که پیش از این نیاز خود برای دست یابی به نیروی کار ارزان قیمت را در کشورهای مثل چین و ویتنام و کره و ... برآورده می ساخت، به سوی خود جلب کرد.

در نتیجه ایجاد نیروی کار ارزان در آمریکا، از یک طرف بازگرداندن کارخانجات چند ملیتی به داخل خاک آمریکا بسیار سودآورتر از گذشته شد، و از طرف دیگر قیمت کالاهای ساخت کارخانه هایی که در داخل آمریکا هستند نسبت به کالاهای مشابه ساخته شده در کارخانه های داخل کانادا یا اروپا کاهش یافت و به تدریج با توجه به عوامل دیگر نظیر پایین نگاه داشتن مصنوعی قیمت دلار و همچنین وضع تعرفه های یکطرفه گمرکی بر علیه رقیب، منجر به افزایش حجم صادرات آمریکا و درآمدهای مالیاتی دولت آن کشور نیز شد.

بنابراین، از آنجا که طبقه سرمایه دار جهانی همیشه به دنبال کسب سود بیشتر، سراسر جهان را به دنبال مواد اولیه و کارگر ارزان جستجو می کند، اکنون استفاده از نیروی کار ارزان قیمت کارگر آمریکایی را، سودآورتر از چند سال پیش می بیند. در نتیجه چنین واقعیتی است که بر اساس گزارش رسمی ماه اپریل، نیمی از صنایعی که درآمد سالانه آنها بیش از ۱۰ میلیارد دلار است، در طول دو سال اخیر یا کارخانجات جدیدی در داخل آمریکا ساخته و یا در حال انتقال کارخانجات خود از کشورهای آسیایی به آمریکا هستند. به عنوان مثال، اخیراً کارخانه "ایریاس" که یکی از بزرگترین تولید کنندگان جت و هواپیما در اروپا است، اعلام کرد که درصدد ساختن کارخانه ای در ایالت آلاباما و انتقال تولید جت A-۳۲۰ به آنجاست. و یا در رابطه با صنایع الکترونیک، به عنوان مثال پس از بسته شدن کارخانه سونی در آمریکا و درحالی که کسی تصور نمی کرد که تولید تلویزیون دوباره به این کشور بازگردد، اما اخیراً کمپانی "المنت الکترونیکس" تولید تلویزیون خود را از چین به دیترویت (ایالت میشیگان) منتقل کرده است. Element Electronics یک شرکت آمریکایی است، و قبلاً تلویزیون مارک المنت در چین و در همان کارخانه ای مونتاژ می شد که مارک آر-سی-۱ را تولید می کردند. همانطور که گفته شد، طرح "بازسازی" صنایع آمریکا به

کاهش حقوق کارگران محدود نمی شود، و افزایش سرعت تولید و ساعات کار و ایجاد شرایط و مقررات استثمارگرانه مشابه قرن نوزدهم، از مختصات دیگر آن است. در این رابطه می توان وضعیت کارگران کارخانه جدید فولکس واگن که در ایالت "تنسی" احداث شده و کارگران متخصص را با حقوق پایه ای ۱۲ دلار در ساعت (حدوداً نصف سالهای قبل از شروع بحران) و با قرارداد موقت استخدام می کند، را مثال زد. کارگران این کارخانه که (به خاطر قراردادهای موقت) تحت پوشش بسیاری از مفاد قانون کار آمریکا قرار ندارند، و کارفرما می تواند به کوچکترین بهانه ای آنها را اخراج کند، وادار شده اند که به کار طاقت فرسا تحت

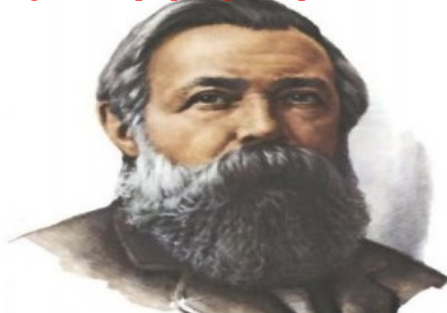
مقررات و قوانین شدیداً ضدکارگری تن بدهند. دولت آمریکا در زمان پیاده کردن طرح "بازسازی" در سال ۲۰۰۹ اعلام کرد که یکی از اهداف آن کاهش مخارج تولید و پائین آوردن قیمت کالاهای آمریکایی به منظور دو برابر کردن حجم صادرات این کشور، و بازگرداندن همه مشاغل به داخل خاک آمریکا تا سال ۲۰۱۵ بوده است. اخیراً اوپاما، رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد که این اهداف سریعاً در حال دست یابی بوده و هم اکنون بسیاری از مشاغل از کشورهای اند. جهان سوم به داخل خاک آمریکا بازگشته اند. اما اوپاما تلاش کرد که دلیل واقعی این روند بازگشت مشاغل به داخل آمریکا، که نصف شدن حقوق کارگران آمریکایی بوده را پنهان نگاه دارد. بر اساس آمار رسمی دولت آمریکا، در پی از بین رفتن حدود ۶ میلیون مشاغل تولیدی از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰، فقط ۴۹۵ هزار شغل در رشته های تولیدی ایجاد شده است.

در پی بحران اقتصادی جاری، و در شرایطی که طبقه سرمایه دار جهانی به کمک دولت های حامی آن، به بهانه "بازسازی" اقتصادی به استثمار هرچه بیشتر طبقه کارگر در سراسر جهان پرداخته، و درحالی که نمود این هجوم جهانی به طبقه کارگر را می توانیم در تحمیل قوانین و مقررات ضدکارگری به طبقه کارگر آمریکا، مانند کاهش سطح حقوق و تحمیل قراردادهای موقت به آنها، و سقوط سطح زندگی و رفاه آن طبقه نیز مشاهده کنیم، هرچه روشنتر می توان هم سو بودن منافع طبقه کارگر کشورهای جهان و ضرورت اتحاد مبارزاتی آنها و تشدید مبارزه در جهت سرنگونی سیستم حاکم را مشاهده کرد. مبارزه ای که در روند عینی خود اهمیت و ضرورت شعار "کارگران سراسر جهان متحد شوید" را هر چه بیشتر در صفوف بین المللی این طبقه برجسته خواهد ساخت.

مریم

۲۸ مرداد، سالگرد کودتای ننگین امپریالیستی بر علیه دولت ملی مصدق و توده های تحت ستم ایران است. ۶۳ سال پیش در چنین روزی ارتش سیا ساخته با کودتایی که اربابان شاه مزدور در آمریکا طراحی کرده بودند، دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون نموده و مزدور سرسپرده خویش یعنی شاه فراری را به قدرت بازگرداندند. این کودتا سر آغاز یکی از سیاهترین دوره های زندگی مردم زحمتکش ما بود که سرانجام با رشد مبارزه و با پاسگری جنبش مسلحانه و با فداکاریهای ارزنده نسلی از پاکبخته ترین فرزندان خلقهای تحت ستم ایران یعنی چریکهای فدایی و همه رهبانان جنبش مسلحانه پاسخ شایسته گرفت. در سالگرد این جنایت بزرگ بکوشیم تا با شعار مرگ بر امپریالیسم و رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی! زنده باد انقلاب! زنده باد کمونیسم! یاد تمامی توده های مبارز و آگاه که در جریان این کودتای ضد خلقی جان باختند را با نداوم مبارزه بر علیه سلطه ضد خلقی امپریالیسم و سگان زنجیریش در ایران پاس داریم!

به مناسبت یکمصد و هفدهمین سالگرد درگذشت انگلس



گرامی یاد خاطره اندیشمند و رهبر کبیر کارگران جهان فردریک انگلس

نامه ای به یاران

در محله ای در جنوب تهران و در یک خانواده کارگری زندگی می کردم. در زمانی که مردم ایران بر علیه رژیم شاه به انقلاب برخاستند حدوداً ۱۹ ساله بودم. با توجه به محیط کارگری خانه و محله مان، درد و رنج ستمدیدگان امر ملموسی برایم بود، واقعیتی که در فضای ملتهب و انقلابی سالهای ۵۶-۵۷ مرا نیز چون هزاران جوان دیگر به سیاست می کشاند. به همین دلیل هم از طریق بچه های محل با مسائل سیاسی و با توجه به فضای سیاسی آن سالها بالطبع با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران آشنا شدم و مفهوم درست زندگی را در مبارزه برای تحقق آرمانهای انقلابی آن سازمان یافتیم.

در حین خواندن کتاب چریکهای فدائی خلق و بختک حزب توده خائن یاد خاطره ای از آن دوران افتادم که مایلم از طریق این نامه با شما در میان بگذارم. در آن دوران طبیعی بود که به علت فضای بازی که ایجاد شده بود دسترسی به کتابهای چپ امر ساده ای شده بود و من که مانند همه هم نسلانم به دلیل دیکتاتوری وابسته شاه از چنین منابعی دور نگهداشته شده بودم با شتاب و حرص فراوان به مطالعه آنها روی آورده بودم. برای توصیف وضع خودم شاید بهتر باشد بگویم که کتابها را یکی بعد از دیگری می خوردم تا جبران گذشته ها را هم بکنم. در آن سالها یکی از اقوام مادری من که از خانواده بسیار ثروتمندی بودند حدوداً سالی دو بار نزد ما می آمدند و هر بار با یک ماشین مدل جدید، که اصلاً تناسبی با وضع خانواده ما و محله ای که زندگی می کردیم نداشت. در آن محله کارگری بچه های محل به من می گفتند شما عجیب فامیل هائی دارید. و واقعا هم آن اقوام، از ثروتمندان طبقه بالا بودند که جدا از رابطه فامیلی با مادرم رابطه ای با ما نداشتند. اما نکته جالب این رابطه این بود که آنها از یک خانواده توده ای بودند. در دو یا سه بار آخر که به دیدن ما آمدند، همیشه مرا در حال کتاب خواندن دیده بودند و از زمانی که متوجه شده بودم توده ای هستند با توجه به گرایشات سیاسی ای که پیدا کرده بودم تمایلی به نشست و برخاست با آنها را نداشتیم و به همین دلیل هم در اطاقی که بودم می ماندم و محلی به آنها نمی گذاشتم.

یک بار فامیل مان همان شخص توده ای بدون اجازه وارد اتاق شد و سوال کرد که چه می خوانم و با دیدن کتابی که در دست داشتم متوجه شد که از آثار مارکسیستی است و شروع کرد از انقلاب فرانسه، از انقلاب آلمان و ... برایم گفتن ویس از اینکه کلی اظهار فضل نمود به انقلاب ایران رسید و از همه حرفهایی که زده بود نتیجه گرفت که از رژیم تازه به قدرت رسیده یعنی جمهوری اسلامی باید پشتیبانی کرد. با توجه به توضیحات سیاسی که برایم داده بود به حد بالای سواد سیاسی او پی برده بودم و روشن بود که به دلیل سطح دانش سیاسی من در آن زمان که تازه مطالعات سیاسی ام را شروع کرده بودم من خیلی از اطلاعاتی که او از انقلابات مختلف رخ داده در تاریخ داشت را نشنیده و نمی دانستم و برایم بسیار دشوار بود که دهان باز کنم و چیزی بگویم چون می دانستم برای هر حرفی جوابی خواهد داشت، و به همین دلیل هم حقیقتاً خود را عاجز احساس می کردم. اما علیرغم این ناتوانی، در زمینه زندگی کارگری خانواده ام و گرایش خودم به سازمان فدائی که خود را ادامه دهنده راه سیاهکل قلمداد می کرد موضع اش در مورد رژیم جدید را نمی توانستم قبول کنم و احساس می کردم که اگر همه آن حرفها برای توجیه دفاع از جمهوری اسلامی باشد چه ارزشی دارد. بنابراین پیش خودم فکر کردم فقط یک سوال از او می کنم تا موقعیت او را بهتر ارزیابی کنم. به او گفتم که اما این رژیم مثل همان رژیم وابسته سابق شاه است که امروز در شکل مذهبی خود را نشان میدهد و یک اشاره به روابط اقتصادی رژیم جمهوری اسلامی در آن دوران با کشور های دیگر کردم که نمونه هایش در آن دوران سر زبانها بود. در مخالفت با موضع من هر چه گفت جز توجیه و دروغ در آن ندیدم و به همین دلیل هم به موضع خود پافشاری کردم.

در موقع رفتن، فامیل توده ای مان به مادرم گفت مواظب این پسران باشید راه را اشتباهی می رود. در این موقع پدر کارگرم به فارسی اما با لهجه ترکی گفت شما نگران نباشید، پسرمر راهش را به درستی پیدا کرده که این حرف او در موقعیتی که من بودم و آن سن و سالی که داشتم با توجه به کارگر بودن پدرم خیلی برایم با ارزش بود و احساس بسیار زیبایی پیدا کردم. حال که کتاب رفیق اشرف را می خوانم پیش خود می گویم کاش من این اطلاعات را همان موقع می داشتم، چرا که یکی از برجستگی های کتاب به نظر من اطلاعات و وقایع صفحه ۱۵

چریکهای فدائی خلق

اشرف دهقانی



کتاب "چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن" اثر رفیق اشرف دهقانی، منتشر شد. برای تهیه این اثر ارزشمند با آدرس پستی سازمان تماس بگیرید و یا از لینک زیر بازدید کنید:

<http://www.19bahman.com/IPFG-Books.html>

کمک مالی

آمریکا

کالیفرنیا

زنان کمونیست ۳۰۰ دلار
(شامل فروش کتاب)

انگلستان

ژ- بیاد تمامی شهدای بخون خفته خلق
۱۰۰ پوند و یک دلار آمریکا

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM BOX 5051
LONDON WC1N 3XX
ENGLAND

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.siahkal.com>

از صفحه رفیق اشرف دهقانی

در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!